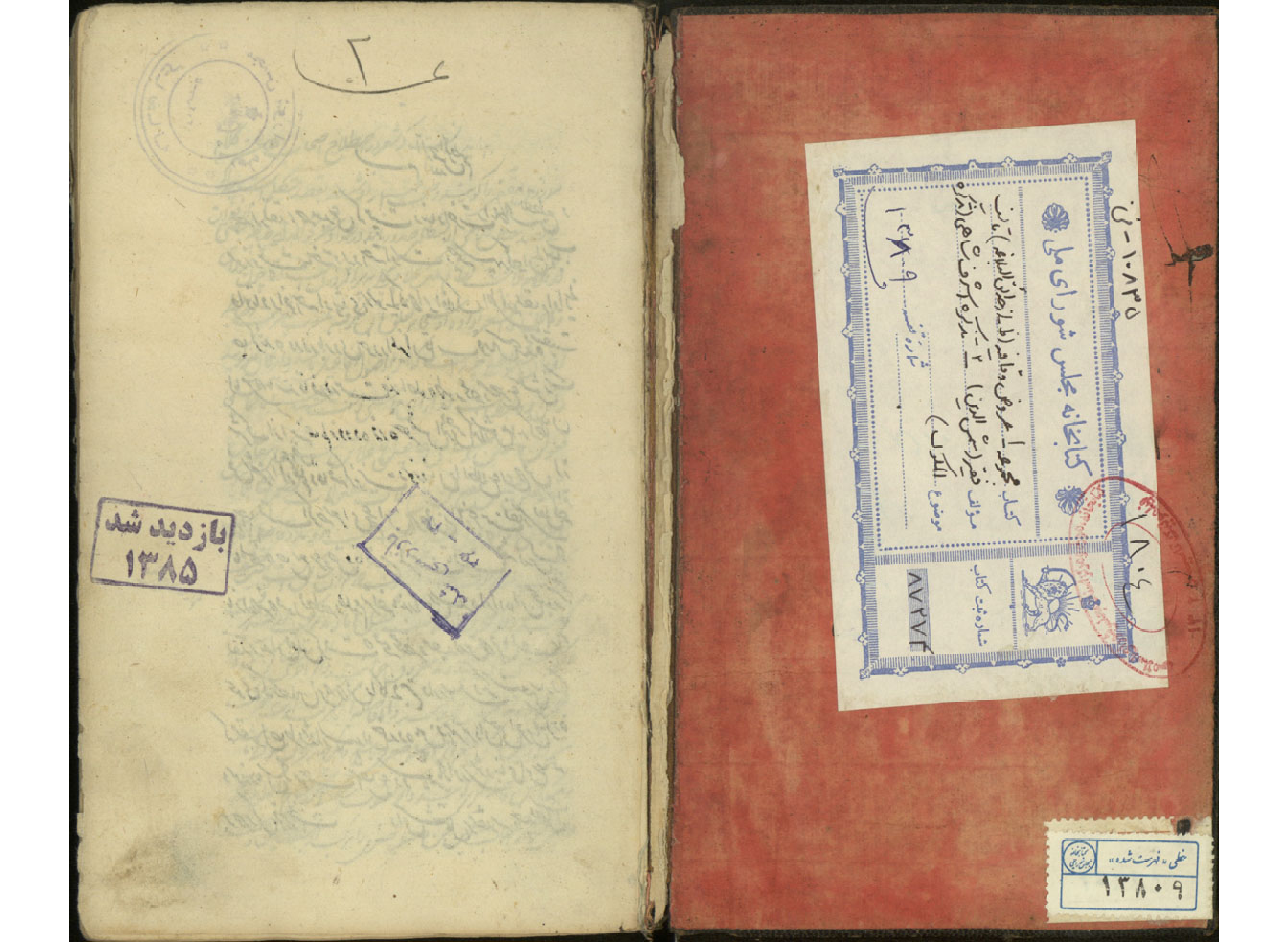

بازدید شد
۱۳۸۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
۸۷۲۷۴
خطی «فهرست شده»
۱۳۸۰۹

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از تقدیم حمد مبدعی که بیت دنیا و آخرت را با کمال تقطیع و
موزونیت ساخته و پرداخته اوست و خیمه سپهر کیوان را که اسباب
و اوتاد برافراخته او و ثنای رسولی که حایر افلاک از طی [illegible] مقام او ادنی
جا گزیده و در روز بازاری حزر المیزان قاب قوسین سجده و منقبت
امامی را مانند قافیه در بیت خدا جلوه ظهور [illegible] و مصرع تیغش رنگ
شرک از آیینه عالم زدوده ذره حقیر شمس الدین فقیر [illegible] ملتمس می نماید که طالبان
فن شعر را از علم عروض و قافیه گزیر نیست و موزونان را اطلاع برین دو فن از
واجبات است اگرچه شعرای عجم این هر دو فن را از عربیت بفارسی نقل کرده اند
اما نسخه جامع عروض و قافیه فارسی کمتر سمت تالیف یافته اند کسی که
بازار هنر و فنون لطیفه و علوم شریفه بدو رواج رسیده اراده این محمد [illegible] بر پنجه
تقدیر بدان تعلق گرفت که نسخه مختصر و مفید درین دو فن تالیف نماید
بنحوی که محصلان این هر دو فن را کافی باشد و از رسایل دیگر مستغنی سازد تا
که مقبول خاطر دشوارپسندان خرده بین و هنرپروران سخن آفرین گردد
و موزونان را موجب تشحیذ و وسیله یادآوری شود بنای این رساله
بر دو رکن قرار یافت و آن مشتمل بر مقدمه و چند فصل است

بباید دانست که شعر در اصطلاح اصحاب بلاغت کلام
موزون مقفی را گویند و صحت عبارت او مشروط بقصد متکلم است چه اگر
بی قصد چنین کلامی از متکلمی صدور یابد در عرف آن را شعر نخوانند چنانچه بعضی از فقرات
[illegible] کلام بلاغت نظام ملک علام [illegible] بپیرایه وزن است اما چون نمودار [illegible]
و اما علما [illegible] شعر اراده ادبی تعلق بآن نگرفته منسوب بشعر نیست [illegible] نظر
اوزان شعر اصلی چند است که از اصول افاعیل باشند و ارکان نیز گویند
و آن ده لفظ است دو از آن خماسی و هشت سباعی اما خماسی
فعولن فاعلن و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن
متفاعلن مس تفع لن فاع لاتن مفعولات بضم التا بلا تنوین
و اجزای این افاعیل سه چیز است سبب و وتد و فاصله اما سبب
مرکب از دو حرف است اگر حرف دوم ساکن است سبب خفیف
گویند و اگر متحرک آید سبب ثقیل اما وتد مرکب از سه حرف است
اگر وسطش ساکن آید وتد مفروق خوانند و اگر آخرش ساکن آید وتد
مجموع و وتد مقرون نیز گویند و اما فاصله اگر مرکب از سه متحرک
متوالی و یک ساکن باشد آن را فاصله صغری نامند و اگر چهار متحرک متوالی باشد
و یک ساکن فاصله کبری گویند و ابو یعقوب سکاکی در مفتاح العلوم آورده
و جمعی کثیر از اصحاب این فن فاصله صغری را مرکب از سبب ثقیل و خفیف

و فاصلهٔ کبری را ترکیب از سبب ثقیل و وتد مجموع شمرده اند و برای
قرار نزد العرب چون این تفصیل را دریافتی بدان که فعولن مرکب است از
وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف و فاعلن عکس است و مفاعیلن
مرکب است از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و فاعلاتن از وتد مجموع
میان دو سبب خفیف و مستفعلن از وتد مجموع بعد از دو سبب خفیف
مفاعلتن از وتد مجموع مقدم بر فاصلهٔ صغری و متفاعلن عکس آن و مس
تفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب خفیف و فاع
لاتن در بحر مضارع چنانکه بعد ازین مذکور شود بدانکه اوزان اشعار
عرب از روی استقرا و ضبط خلیل بن احمد که مدون این فن است
منحصر به پانزده بحر میشود و اسامی آن این است اول بحر طویل و بیت
درین بحر بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود دوم بحر مدید و بیت این بحر
بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میشود سیوم بحر بسیط و بیت در او چهار
مستفعلن فاعلن اتمام میگردد چهارم بحر سریع و بیت این
دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود پنجم بحر خفیف و
وزن بیت درین بحر فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار است
ششم بحر منسرح و بیت در آن چهار مستفعلن مفعولات تمام
میگردد هفتم بحر مضارع و بیت در او چهار مفاعیلن فاع لاتن تمام شود

هشتم

هشتم بحر مجتث و بیت این بحر بچهار مس تفع لن فاعلاتن
تمام میشود نهم بحر مقتضب و بیت در او بچهار مفعولات مستفعلن اتمام
می‌پذیرد و هر یکی ازین نه بحر مرکب از دو رکن است دهم بحر وافر و بیت
درین بحر بهشت مفاعلتن تمام میگردد یازدهم بحر کامل و بیت در او بهشت
متفاعلن اتمام می‌یابد دوازدهم بحر هزج و بیت بهشت مفاعیلن
درین بحر تمام میشود سیزدهم بحر رجز و درین بحر بهشت مستفعلن بیت تمام
میگردد چهاردهم بحر رمل و در او بهشت فاعلاتن بیت اتمام می‌پذیرد
پانزدهم بحر متقارب و بیت این بحر بهشت فعولن تمام میگردد
و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرد و بیت این بحر
بهشت فاعلن تمام میشود و هر یکی ازین شش بحر مرکب از یک رکن است
پوشیده نماند که هر رکنی از ارکان که در اجزای بیت است جزو گویند و اتم
اجزای بیت هشت جزو است و چنین بیت را مثمن خوانند و آنچه
شش جزو دارد آنرا مسدس نامند و هر چه چهار جزو دارد آنرا مربع
گویند و در اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای عجم
غیر از مثمن و مسدس در استعمال نیاورده اند و بیت مثمن و مسدس و مربع
دو حصه میشود هر حصه را مصراع گویند و جزو اول را از مصراع اول صدر گویند
و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول مصراع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را

ضرب و عجز خوانند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در
مثمن و مسدس می‌باشد اما مربع حشو ندارد و از جملهٔ بحور بحر سریع و خفیف مسدس
الاصل است یعنی مثمن نمی‌آید و مسدس الاصل مثمن نمی‌آید الا مجزو خوانند
باعتبار کم گردیدن جزوی از آن و هر بحری که در ارکانش تغییری راه نیابد
سالم گویند و آنچه متغیر گردد از او زحاف خوانند چنانچه بجای
خود مذکور شود بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره اند
یعنی از یک دایره بیرون آمده است مثلا فعولن مفاعیلن چهار بار بر خط
دایره بنویسی پس اگر ابتدا از فعولن آغاز نمایی و بخوانی بحر طویل میشود
و اگر از لن آغاز کنی و بگویی لن مفاعیلن فعو بر وزن فاعلاتن فاعلن میشود
و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بگویی عیلن فعولن مفا
بر وزن مستفعلن فاعلن میشود و آن بحر بسیط است و دایره این سه بحر را
مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف ارکانست و بحر کامل و وافر سباعی اند
و بعضی خماسی و بحر کامل و وافر از یک دایره اند چه اگر متفاعلن را بر خط
دایره مثلا هشت بار بنویسی و از متفا آغاز کنی بحر کامل است و اگر از
علن شروع نمایی و بگویی علن متفا بر وزن مفاعلتن میشود و آن بحر
وافر است و دایره این دو بحر را مؤتلفه گویند و وجه تسمیه اتفاق
و ائتلاف ارکان است و هر سه سباعی اند و بحر هزج و رجز و رمل

از یک دایره اند

از یک دایره اند زیرا که اگر مفاعیلن را مثلا هشت بار بر خط دایره
بنویسی و از مفا آغاز نمایی بحر هزج می‌شود و اگر از عیلن آغاز کنی و بگویی عیلن مفا
بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع نمایی
و بگویی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن می‌شود و آن بحر رمل است و دایره
این سه بحر مسمی بمجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکانست از دایره
اولی و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از
یک دایره اند چه اصل بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات
آمده و اگر این را بر خط دایره بنویسی و از مستفعلن دوم آغاز کنی و
بگویی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس می‌شود
و اگر از تفعلن شروع نمایی و بگویی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر
وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن می‌شود و آن بحر خفیف است
و از اینجا معلوم می‌شود که تفع در مس تفع لن این بحر وتد مفروق است زیرا که در
مفاعیلن وتد مفروق مفعولات آمده و اگر از علن شروع کنی و بگویی علن
مفعولات مستفعلن مستف بر وزن مفاعیلن فاع لاتن
مفاعیلن میشود و آن بحر مضارع مسدس است و از اینجا ظاهر میگردد که
فاع در فاع لاتن این بحر وتد مفروق است زیرا که در برابر وتد مفروق
مفعولات افتاده و اگر از مفعولات آغاز نمایی و بگویی مفعولات

مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس می‌شود و اگر از مفعولات
آغاز کنی و بگوی عولات مستفعلن مستفعلن مف عولات مس تفع لن
فاعلاتن می‌آید و آن بحر مجتث مسدس است و در این بحر نیز تفع در
مس تفع لن وتد مفروق است نظر بهمان قرینه مذکور شده‌ای قرار
این شش بحر از یک دایره حاصل می‌شود اما شرط است همه مسدس الاجزا
باشند و دایره این شش بحر را مشتبهه گویند و وجه تسمیه اشتباه
بحر متقارب ۲ مس تفع لن و فاع لاتن است بمستفعلن و فاعلاتن متصل (۱) ۲
تنها یک دایره دارد و او را منفرده گویند و ابوالحسن اخفش از آن دایره
بحر متدارک را استخراج نموده است طریق وی چون هشت فعولن را املا
بر خط دایره بنویسی و از فعو آغاز نمایی بحر متقارب است و اگر از لن آغاز
کنی و بگویی لن فعو بر وزن فاعلن میشود و آن بحر متدارک است این است
تمامی بیان در تحقیق دوایر بحور.   در کیفیت تقطیع و سنجیدن
بیت بمیزان این عبارت از اصول افاعیل است بدانکه
تقطیع در لغت پاره پاره کردن است و در اصطلاح عروضیان آنست
که اجزای بیت هر بحری را با اجزای اصول افاعیل آن بحر برابر
نمایند بوجهی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید اما اگر
در حرکات هم اختلاف شود جایز است چنانچه سخن گوی بر وزن
مفاعلن می‌آ

مفاعلن می‌آید و در تقطیع حروف ملفوظ معتبر است نه مکتوب چنانچه الف
ممدوده را اگر در اول کلمه واقع شود بجای دو حرف میگیرند مثل آمد بر وزن
فعلن بسکون عین و داود بر وزن فعلان گیرند لیکن گاهی حرکت را
بجای حرف ساکن میگیرند چنانچه در لفظ مبدل و در وزن مفاعلن آید
کسره نون بجای حرف محسوب است و حرف مشدد را بجای دو حرف
بجای دو حرف میشمارند مثل فرخ بر وزن فعلن بسکون عین و گاهی
الف وصل را در تقطیع ساقط مینمایند چنانچه در لفظ از تو که
بر وزن فعولن آید اگر الف هیچ ملفوظ شود ساقط کرده خواهد شد
بر عبارت من از تو بر وزن مفعولن خواهد بود و همچنین واو عطف
در جایی که ملفوظ نشود در حساب حرکت ماقبلش میشمارند مثل لفظ
من و تو بر وزن فعلن بکسر العین و چون ملفوظ شود من و تو بر وزن
مفعول خواهد بود و از خواب و خورش در تقطیع ساقط میگردد
و همچنین های کسره خنده و مانند آن چنانچه لطف کرده کرم بر وزن
فاعلاتن می‌آید اما اگر ملفوظ شود ساقط نمیگردد مثل کرده من بر وزن
مفتعلن و اگر کسره ها را اشباع نمایند ها بجای حرف
حرف می‌آیند مثل کرده من بر وزن فاعلاتن و این ها اگر در آخر
مصرع واقع شود در حساب حرف کم خواهد بود چنانچه در این بیت

دل از چون آینه روی تو دارد دیده · آب گوهر از هوای روی تو دارد دیده
لفظ دیده در آخر هر دو مصرع بر وزن فعلن بسکون عین واقع شده و
ها در اینجا در برابر نون فعلن شمار نشده یا در لفظ گره و شال این قطعات
و نون ساکن که بعد از حرف مد بیاید اگر در میان مصرع هم ساقط
می شود و حرف مد واو ساکن ما قبل مضموم و الف ساکن ما قبل
مفتوح و یای ساکن ما قبل مکسور را گویند مثل چون کند بر وزن
فاعلن چنین کند و چنین کند بر وزن مفاعلن اما اگر این نون در
آخر مصرع آید از حساب حرف ساکن می شمارند چنانچه در این مصرع
ای رخ تو رشک مه آسمان · که بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان آمده
و گاهی از ساکن که پهلوی میم واقع شود ساکن حرام را از تقطیع تحرک
بیندازند مثل کار دارم بر وزن فاعلاتن و اگر بعد از حرف مد ساکن
بیاید اگر آن ساکن در مقابل متحرک نشسته ساکن اول متحرک
و دوم ساقط بشود مثل گوشت خوردن بر وزن فاعلاتن چنانچه در این
در این شعر خاقانی شاهد مرحوم سید است · از همه شروان مرا حاصل نیاید
نیم نان [illegible] است جو نام ملک است · ای کاش [illegible]
و اگر آن ساکن در مقابل متحرک باشند هر دو متحرک می شوند مثل
کار دگر بر وزن مفتعلن است · قاعده تقطیع در شعر · در بیان

زحافات بحور

زحافات بحور بدانکه زحف در لغت از اصل دور افتادن است چنانچه
سهم را زحف گویند تیری را که از نشانه دور افتد و در اصطلاح
تغیرات چند است که در اصول افاعیل واقع می شود و در اصل بحر بسبب
این تغیرات بر رنگ دیگر می آید گویا از اصل خود بر می افتد
و بعد از تغیرات اصول افاعیل بر سه قسمت کاستن
از حرف حروف یا افزودن بر آن یا ساکن کردن متحرکی را
جمله ۲ اما از تغیرات اول اضمار است و آن در لغت پوشیده کردن
است و در اصطلاح ساکن کردن تای متفاعلن را گویند
و چون تا عده عروض ساکن گشت و هر گاه کسی از اصول افاعیل
بسبب زحاف غیر مانوس گردد از اثقال ملاحظه لفظی
دیگر بر همان وزن مانوس و مستعمل باشد بنا بر آن متفاعلن
مضمر را اثقال مسکن مستفعلن گویند چنانچه در این مصرع صلوا علیه
و آله که بر وزن مستفعلن متفاعلن آمده مستفعلن در اینجا
منقول از متفاعلن مضمر است زیرا که این مصرع از بحر کامل
است · دوم غضب و آن ساکن کردن لام مفاعلتن را [illegible]
گویند و این رکن چون معضوب شود منقول بمفاعیلن میگردد
و اضمار جز در بحر کامل و غضب جز در بحر وافر نمی آید سیوم

وقف و آن در لغت بمعنی ایستادن آمده و در اصطلاح ساکن
کردن تاء مفعولات را گویند و این جزو بعد از وقف منقول بمفعولان
می گردد و در بحری که رکن مفعولات در آن هست موقوف می آید
چهارم خبن بفتح اول و سکون با و ذال و آن در لغت نوردیدن دامن جامه
آنست تا کوتاه شود و در اصطلاح اسقاط حرف ساکن است از
سبب خفیف در اول رکن چنانچه فاعلن را چون مخبون سازند
فعلن بکسر عین میشود و فاعلاتن فعلاتن میگردد و در مستفعلن
چون خبن راه یابد مستفعلن بماند و منقول بمفاعلن میشود و
در مفعولات معولات بضم میم ماند و منقول بفعولات
میگردد و سین تفع لن منفصل نیز در خبن حکم مستفعلن
متصل پیدا دارد و در بحری که این پنج رکن ... آمده است مخبون
می آید پنجم طی و آن در لغت نوردیدن است و در اصطلاح اسقاط
حرف چهارم ساکن است از سبب خفیفه که در اصل
اول رکن واقع شود چنانچه رکن مستفعلن را چون مطوی سازند
مستعلن بماند و آن را بمفتعلن منقول میکنند و در مفعولات
مفعلات ماند از الف علات بضم تا منقول میسازند و
در سین تفع لن منفصل طی مراد است ششم قبض و آن در لغت بمعنی

گرفتن است

گرفتن است و در اصطلاح اسقاط ساکن پنجم است و در مفاعیلن
چون کف راه یابد مفاعیلن بماند و در فاعلاتن فاعلات
بضم اخیر بماند و فاع لاتن منفصل نیز این زحاف حکم فاعلاتن
متصل دارد هشتم تشعیث و آن در لغت پراکنده کردن است
و در اصطلاح حذف یکی از دو متحرک است از وتد مجموع مانند
مثل فاعلاتن در فاعلاتن نهم قصر و آن در لغت بمعنی کوتاه کردن
است و در اصطلاح اسقاط حرف ساکن است از سبب خفیف
که در آخر رکن باشد و ما قبل او را ساکن کنند و قصر چون در فعولن
راه یابد فعول بسکون لام ماند و در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن
فاعلات ماند و بفاعلان منقول سازند دهم قطع و آن در لغت بمعنی
بریدن است و در اصطلاح اسقاط ساکن است از وتد مجموع و
ما قبل او را ساکن کردن مستفعلن را چون مقطوع سازند مستفعل
بسکون لام می شود و بمفعولن منقول سازند و مفاعلن مفاعل
گردد و بفعولن منقول سازند و فاعلن فاعل بسکون لام شود و بفعلن
بسکون عین منقول گردانند اما قطع در فاعلاتن چنانست که
سبب خفیف را از آخرش بیندازند و از وتد مجموعش حرف ساکن را
اسقاط نمایند و ما قبل او را ساکن گردانند درین صورت نیز فاعل

بسکون لام مفاعلن مفعولن فعلن میشود چنانچه از فاعلن گفته آمد
یازدهم وقص و آن در لغت گردن شکستن است و در اصطلاح اسقاط تاء
ساکن است از متفاعلن مضمر که شرح داده شد متفاعلن میماند و
وقص جز در بحر کامل نمی آید دوازدهم عقد و آن در لغت محکم بستن
و در اصطلاح اسقاط لام گذشته از مفاعلتن معصوب که ذکر آن
گذشت در این صورت مفاعلتن میماند مفاعیلن منقول میشود و
این به بحر وافر مختص است و در سیزدهم کشف بیای حطی از روی
صحت صاحب مفتاح و آن در لغت بریدن پاشنه شتر است و در
اصطلاح اجتماع وقف و کشف است در مفعولات در این صورت
مفعولا میماند مفعولن منقول میشود شرح وقف و کشف
گذشت چهاردهم خبل و آن در لغت بریدن دست و پا است و
در اصطلاح اجتماع طی و خبن است در مستفعلن در این صورت
مستعلن میماند و منقول بفعلتن میشود و بیان طی و خبن گذشت
پانزدهم شکل و آن در لغت بستن است و در اصطلاح اجتماع
خبن و کف است در مستفعلن و فاعلاتن در اول مستفعلن بضم
لام میماند و منقول بمفاعل میگردد و در ثانی فعلات بضم تا میماند
شانزدهم حذف و آن در اصطلاح اسقاط سبب خفیف است از آخر رکن
پس افعول فعو

پس از فعولن فعو و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی میماند اول
بفعلن بفتح عین بسکون لام و ثانی را بفاعلن و ثالث را بفعولن
منقول میسازند هفدهم اجزز و آن در لغت بریدن شکستن آمده و
در اصطلاح اسقاط وتد مجموع است از آخر رکن پس از مستفعلن مستفع
و از متفاعلن متفا و از فاعلن فا میماند اول بفعلن بسکون العین
و ثانی را بفعلن بتحریکها و ثالث را بفع منقول میسازند هیجدهم
اصلم و صلم در لغت گوش از بیخ بریدن است و در اصطلاح اسقاط
وتد مفروق است از رکن مفعولات در این صورت مفعو میماند
و منقول بفعلن بسکون العین میشود نوزدهم قطف و آن در لغت
بریدن خوشه است و در اصطلاح اجتماع عصب و حذف است
در مفاعلتن در این صورت مفاعل بسکون لام میماند منقول بفعولن
میشود و این مختص به بحر وافر است بیستم ابتر و بتر در لغت بریدن
را گویند و در اصطلاح جمع میان حذف و قطع است در فعولن
در این صورت فع میماند بیست و یکم تسبیغ و آن در لغت تمام کردن
است و در اصطلاح افزودن الف است در سبب خفیف در آخر رکن
آید چنانچه مفاعلن را چون تسبیغ کنی مفاعلان میشود و فاعلاتن فاعلاتان
منقول بفاعلیان شود و یا بیست و دوم ازاله و آن در لغت دور گردانیدن

و در اصطلاح افزودن الف است در وتد مجموع در آخر رکن چنانچه از
مستفعلن مستفعلان شود پس سیوم جذع بذال معجمه و آن
در لغه افتادن دندانهای پیشین ستور است و در اصطلاح اسقاط هر دو
سبب است از رکن مفعولات و سکون تای آن در ضرورت
لات شود تا بماند بفاع منقول است زیرا چهارم
جب بفتح جیم و آن در لغه خصی کردن است و در اصطلاح اسقاط هر دو
سبب است از رکن مفاعیلن در این حالت مفا بماند بفعل منقول
میسازند پس پنجم اهتم و هتم در لغه شکستن دندان از بیخ است
و در اصطلاح اجتماع حذف و قصر است در رکن مفاعیلن
در آن صورت مفاع بماند بفعول منقول می‌گردد
پس ششم خرم و آن در لغه بمعنی بینی بریدن است و در اصطلاح
اسقاط متحرک اول است از وتد مجموع که در اول رکن آید و این
زحاف در هر موضع ملقب بلقبی خاص میشود مثلا رکن خماسی را
مثل فعولن چون مخروم کنند اثلم گویند و در آن حالت عولن بماند
بفعلن منقول میسازند و ثلم بالضم رخنه کردن است و مفاعیلن را
چون مخروم سازند اخرم نامند و اگر در مفاعیلن قبض را با خرم جمع سازند
اشتر گویند و اگر کف را با خرم در او جمع نمایند اخرب خوانند

دایره اول

در حالت اول فاعیلن بماند و آن را بمفعولن منقول میسازند و در
حالت دوم فاعلن با تنها بماند و در حالت سیم فاعیل بضم لام
بماند بمفعول بضم لام که بجای آن است و در مفاعلتن چون خرم و عضب
جمع شود آن را اقصم گویند در این صورت فاعلتن بسکون
لام بماند بمفعولن نقل کنند و قصم در لغه شکستن سر گویند
و شتر بفتح اول و سکون تا شکستن پلک چشم است کذا فی الصراح
و وجه تناسب این الفاظ در معنی لغوی بمعنی اصطلاحی بر تامل ظاهر
است بیان تغیرات احوال افاعیل بر سبیل تفصیل و چون این
تغیرات مسمی بزحافات در کتب [illegible] بحور مختلف از آن برآید
و ارکان سالم که بحر مشتبه نمیشود الا چون حاصل از بحری یا منقولات
ارکانش از تغیرات حاصل میشود مستحضر باشند از اکثر مواضع از اشتباه
محفوظ مانند و ما که رفع اشتباه مثالی چند از هر بحر ذکر
کنیم تا بر اهل سلیقه اشتباهات را از یکدیگر باز شناسند و
اشکال بحور قبل از این ذکر کرده ام از بحور بر دو قسم در استعمال می‌آید
سالم و زحاف و انواع بحور زحافات الا به تفصیل شرح معلوم
حالا وقت نیست مثالی چند از سالم و زحاف در بحری
دانسته بحث ضابطه بحور رفع اشتباه و التباس که بر بیان کنیم و بر

طالبان این فن کار آسان گردد بدانکه استادان این فن در باب
رفع اشتباه و التباس بحور ضابطهٔ محکم و قاعدهٔ کلیه قرار داده
اند آنست که چون یک وزن در دو بحر یا بیشتر مشترک گردد
در هر بحری که آن وزن حاصل گردد او را از همان بحر حساب باید کرد چنانچه
درین بیت ز خود شدم به یاد زلف او خموش شدم از هر بحث شعر
تقطیعش مفاعلن تمام میشود و اگر مفاعلن را معمول از
مستفعلن مخبون اعتبار کنیم بیت مذکور از بحر رجز مسدس مخبون میشود
و اگر مفاعلن مقبوض شمارم از بحر هزج مسدس مقبوض میشود اما چون
مفاعلن از مستفعلن مخبون بنقل حاصل شده و از مفاعیلن مقبوض
بی نقل بنابر آن اعتبار کردنش از بحر هزج اسهل و اقرب است
فتامل درین قاعده بسیار در رفع اشتباه بکار باید برد و قبل از
شروع در مطلوب گفته میشود که بحر مختص بعرب اکنون در حال شعر
در شعر تازی استعمال کرده اند شعرای عجم مختص را از آن سبب اعتبار
و مختص آن را اگر مرغوب طبع شان نبوده اگر گفته اند چون نامی
این مختص را در فارسی کم گفته اند هر مصرع از اوزان تازی گفته اند بجز طول
مثال و صورت گردانیدن بملاحظه ناظران گفته
و ارکانش فعولن مفاعیلن چهار بار است مثالش ز ابر کرم حال تو

چهار بار است بالعکس بی الوقت نظرست و شمار آن
تقطیعش زهی فعولن جمال تو مفاعیلن جمال فعولن تا شد
مفاعیلن الخ دارد زحف این بحر الحذف از اشتباه والتباس
در شعرای عجم مستطرح نیست اندا اندکی آن می پردازم
و ارکان این بحر فاعلاتن فاعلاتن چهار بار است مثالش
دل بهجرت ای صنم خون جگر را بخورد جان زرشک این سر جان تن
میبرد و تقطیعش دل بهجرت فاعلاتن ای صنم فاعلاتن خون جگر را
فاعلاتن مجرور فاعلن الخ و این وزن اگرچه با بحر رمل مثمن محذوف
مشتبه میگردد لکن موافق قاعدهٔ بیان کرده ام از بحر مدید اعتبار
نمودنش اسهل و صواب است فتامل مثالش از میان دو
ترنمش نتوان بیک سر مو زان شان ما زمره زین سخن هیچ مکو
تقطیعش بحور فاعلاتن فعلن تمام میشود درین ارکان فاعلاتن همه جا سالم
و رکن فاعلن هرجا مخبون آمده و این وزن نیز با بحر رمل مثمن مخبون
محذوف مشتبه میشود زیرا که در فاعلاتن چون خبن و حذف راه یابد
فعلا میماند و معمول فعلن میگردد اما چون فعلن در بحر مدید از فاعلن بی نقل
حاصل شده و شکل زحاف لازم اعتبار کردنش از این بحر اسهل و اقرب است
مثالش لب او آب بقا بخشش مایه جان قد او سرو سهی

دهانش سر نهان تقطیعش چنین می آید فعلاتن فعلن فعلاتن فعلان
چهار در اینجا رکن فاعلاتن همه جا مخبون و رکن فاعلن در حشو مخبون و
در عروض و ضرب مخبون مذال آمده و گوشده ... مذال
و مسبغ و در هر جا واقع شود اختلاف آن در بیت خللی در وزن نمیگردد
و ارکان این بحر مستفعلن فاعلن چهار بار است مثالش
دیدم ترا جان من هرگز ندیدم جز همین بودهای روا نباید بغیر از من
تقطیعش دیدم ترا مستفعلن جان من فاعلن هرگز نه مستفعلن ... فاعلن
الخ و در اینجا همه ارکان سالم آمده مثالش ای رخ خوب قمر
دی لب لعلت شکر محو تماشای تو دیده اهل نظر تقطیعش چهار بار مفتعلن
فاعلن تام میشود و در اینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی و رکن فاعلن سالم
آمده و نمی تواند شد که این وزن را از بحر مجتث مطوی مخبون باعتبار
نامید زیرا که رکن مستفعلن مخصوص به بحر مجتث ... از مطوی
نمی آید مثالش بگهر چون قمری ملعب لب شکری برخ حور کشی
زلف مشکین تری تقطیعش چهار مفتعلن فعلن تام میشود و در اینجا همه ارکان
مخبون آمده مثالش دل تو را جوی بتا از پی ... نت ... از تو
کس را بر من تقطیعش دو بار مفتعلن فاعلن مفتعلن تام میشود و در اینجا رکن
مستفعلن همه جا مطوی و رکن فاعلن سالم آمده

و ارکانش

و ارکانش مفاعلتن هشت بار است مثالش بیا نشین دمی
به بزم من ازغم تو بصد الم چو روی خوشت نمی نگرم چه حالت است ازین
دو دیده درم تقطیعش چنین میشود بیا نشین مفاعلتن دمی به بزم مفاعلتن
من از غم تو مفاعلتن بصد الم مفاعلتن الخ و در اینجا همه ارکان
سالم آمده مثالش زوصلت ای نگار ای ... اضطراری ام
دل اسیر چه ... تقطیعش مفاعیلن مفاعلتن فعولن دو بار میشود
و در اینجا رکن مفاعلتن در صدر و ابتدا معصوب و در عروض و ضرب
مقطوف و در حشو سالم آمده مثالش ای ...
حیات دلم لعل ... بده ز غمت نجات دلم خدارا تقطیعش
مفاعیل مفاعلتن فعولن دو بار است و در اینجا صدر و ابتدا معقول
و ضرب و عروض مقطوف و حشو سالم آمده مثالش زجهان
کناره ام بخیال موی میان او شده ام چو خسته کو کو هوای کرد
روان او تقطیعش زجهان کنا متفاعلن ره گرفته ام متفاعلن
بخیال مو متفاعلن ی میان او متفاعلن الخ و در اینجا همه ارکان
سالم آمده مثالش ضیا خیالت ... شد
دو بار ندارد الفتی خجلم ز رو غمت کرد فا برم که ... تقطیعش
متفاعلن مستفعلن چهار بار است و در اینجا هر رکن ...

... اکر ... سالم ...

در یک بیت آرند جایز است   مثالش چو عیش شوی

آن پدرم روح و روان چو نهان شوی از من مرا خبر دهی ان تقطیعش

مفاعلن مستفعلن مستفعلان تمام می‌شود و درینجا صدر و ابتدا و

سالم و عروض و ضرب مضمر و مذال حشو مضمر آمده در حالات دیگر از

این بحر نزد فصحای عجم مطبوع نیست   ملازکان این بحر

مفاعیلن است بار است   مثالش ای که گوید خط سبزت نحونی

عاشقان مختصر زشت آخر   دل شعبه ام میداد از اول این گواهی

تقطیعش خط سبزت مفاعیلن نحونی مفاعیلن عاشقان مختصر مفاعیلن

زشت آخر مفاعیلن و درینجا جمیع ارکان سالم آمده و اگر بعضی

ارکان سالم و بعضی مستبیغ آرند مختلف این وزن می‌شود

مثالش ز لعبد برگ من اگر ناک مرا گر گرمی   ز روی آهو ماه چو خوش ای

مسحر کنی تقطیعش هشت مفاعیلن تمام می‌شود و درین بحر همه ارکان مقبوض

آمده   مثالش مؤلف گفته جان عاشق زان رود ز نظر می آید

عمر عشقباز آید زان سر نمی آید تقطیعش چهار فاعلن مفاعیلن تمام

می‌شود و درینجا هر رکن سالم به ترتیب آمده   مثالش

ملا عرفی گوید به هوش هم نگاهی زد جانانه جنبی باید سر حجره خرام

کرد پیمانه جنبش باید تقطیعش چهار مفعول مفاعیلن تمام می‌شود اینجا

بر ارکان اجزا

یک رکن اخرب و یک رکن سالم به ترتیب آمده

مثالش ای شیخ مرا راه خرابات نموده   مخمور است دلم یا الله

کرامات نموده تقطیعش مفعول مفاعیل مفعول فعولن بار می‌شود اینجا صدر

و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف آمده

و اگر در این وزن عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آید جایز است

و همچنین اگر در حشو اگر مقصور را در از مکفوف آرند یا بالعکس هم است

جواز دارد چنانکه درین بیت   مرشد روم قدس سره آمده زهی

باغ زهی باغ که بشکفت ز بالا   زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی

تقطیعش چنان می‌شود زهی باغ مفاعیل زهی باغ مفاعیل که بشکفت مفاعیل

ز بالا فعولن زهی صدر مفاعیل زهی بدر مفاعیل تبارک مفاعیل تعالی

فعولن اینجا عروض و ضرب محذوف و باقی ارکان مقصور آمده مگر

رکن ما قبل ضرب که مکفوف است نه مقصور   مثالش

بقامت غیرت سرو خرامانی   بعارض رشک گلزار سده از حشانی

تقطیعش شش مفاعیلن تمام می‌شود و درینجا همه ارکان سالم آمده

مثالش   حریف باده‌ها خوردند و رفتند تهی

خم خانه‌ها کردند و رفتند تقطیعش مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بار می‌شود اینجا   تقطیعش

عروض و ضرب مقصور و باقی ارکان سالم آمده و اجتماع قصر و حذف

در عروض و ضرب این وزن جایز است

داغ تو خلاع معلق عاشق

مثالش ای درد تو درمان دل عاشق تقطیعش دو بار مفعول مفاعلن
مفاعلن تمام می‌شود اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم
و حشو مقبوض آمده بدانکه در این بحر نوعی از زحافات واقع شود از انا
بنام زحاف مخرب اند اگرچه بعضی از ارکانش سالم آمد

مثالش ای شان هر زمان دگرگون که لیلی گاه
مجنون تقطیعش مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار می‌شود و در اینجا صدر
و ابتدا اخرب و عروض و ضرب مقصور و حشو مقبوض آمده

مثالش افاق طور حسن و عشقت شیرینی
شور حسن عشقت تقطیعش مفعول مفاعلن فعولن دو بار می‌شود و در اینجا
عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است

مثالش شیرین کاری چو کند بنیاد صد فرهاد
چو فرهاد تقطیعش مفعول فاعلن مفاعیل دو بار می‌شود و در اینجا صدر
و ابتدا اخرم و عروض و ضرب مقصور و حشو اشتر آمده

مثالش خود را در جوی کرد تا نیست نهفته پیدا
تقطیعش مفعول فاعلن فعولن دو بار است و در اینجا عروض و ضرب
محذوف و باقی مثال بیت سابق است و اجتماع بعضی از چهار وزن

با بعضی دیگر

با بعضی در یک بیت مخل وزن می‌شود و چنین اجتماع را در عروض
سکته شعر نامند مثالش ما الطری گوید مطرب که گوشم زد
نوا از گریه مخزون گوش است ۲ بدستم دلو می پیمانه چون گوش
تقطیعش چنان می‌شود مطرب بگو مستفعلن گوشم زد مستفعلن
از گریه مستفعلن زدن گوش مستفعلن ۱ و در این بحر اگر مذال
در عام سالم یا بالعکس از مخل وزن می‌شود مثالش شده‌ام
در سر ره فراق برده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم تقطیعش مفتعلن هشت
بار می‌شود و در اینجا همه ارکان مطوی آمده و در این وزن نیز اجتماع مذال
جایز است چنانچه از سالم که شد مثالش ما ابدال گوید
گشته دریا له را زنده کند بحر عجم چاشنی رسیده بر لبت حاله را
تقطیعش چهار مفتعلن مفاعلن تمام می‌گردد و در اینجا ارکان مطوی و دیگر
و کن مجنون و ترتیب آمده و اگر چنین از رکن مقدم سازند [illegible] در ل
میشود [illegible] نعل کمان [illegible] سحر [illegible] گوی [illegible] چو بیت [illegible] بوی تو ام ایام
و در می [illegible] تقطیعش عکس شعر سابق است ۲ مثالش دردم [illegible]
نیاید نفسی شکوه از آن ماه که است بسی تقطیعش مستفعلن
تمام می‌گردد و در اینجا همه ارکان مطوی آمد مثالش

[illegible] تقطیعش [illegible] مستفعلن [illegible] مفتعلن [illegible]

افکند از پای شکستش سرو سهی را هر که بیند لب لعلش ذوق قند نمی بیند
بهی سان تقطیعش چنانست افکند از فاعلاتن پای شکستش فاعلاتن
سرو سهی را فاعلاتن و مانند آن فاعلاتن تا آخر و در اینجا همه ارکان
سالم آمده و اجتماع سالم و مسبغ درین بحر نیز جائز و درست شود
سعدی گوید گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم
چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیایی تقطیعش هشت فاعلاتن تمام
می شود از انجمله رکن صدر فاعلاتن آمده و باقی همه مخبون و در صدر و ابتدا
این وزن سالم بجای مخبون آمدن یا بالعکس جائز است چنانچه گذشته
نا آنکه این وزن شبیه میگردد به بحر کامل مقطوع زیرا که قطع چون در متفاعلن
در آید متفاعلن بسکون لام می شود از ان فعلاتن منقول شده است زیرا که چون
فعلاتن از فعلاتن مخبون نقل حاصل میشود عجب است بعضی این بحر را که
اقرب و اصوب است و بعضی از فصحای عجم زحاف مخبون را ازین شانزده
رکن بنا نهاده اند چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته رنگ خم رود از گوش و
خط و خد و قد و عارض و خال لب آن دلبر پری رو یاسمن و مشک و
گوگرد و شام و سحر و طوطی و گل زار بهشت است و بلال و طرف
چشمه کوثر تقطیعش شانزده فعلاتن تمام می شود از انجمله صدر
فاعلاتن آمده مثالش سعود سلمان گوید چرخ را تا بگوشید

چو ز حزینی بچنگ

چو ز حزینی بچنگ بحر را مانه بخشیدن چو بشنیی بهار ر
جود بار فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات تمام می شود و در اینجا عروض
و ضرب مقصور و باقی ارکان سالم آمده و اجتماع حذف و قصر در عروض
و ضرب این وزن جائز است و مثال محذوف این است
صد نگه جایی که او باشد بهر سو میکنم تا به تقریبی نگاهی جانب او میکنم
تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن چهار بار می شود و اینجا عروض و
ضرب محذوف و باقی سالم آمده مثالش تو
بحر لشان چه گوی که با کسی نظری بکند اگر در چشم آید زنو خبر از گل
تقطیعش چهار فعلات فاعلاتن تمام می شود و اینجا یک رکن مشکول
و یک رکن سالم به ترتیب آمده مثالش
حافظ گوید میکنم از نفس از دماغ فرق سر راه آه اگر ناله زارم
برساند بتو باد تقطیعش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن دو بار می شود
اینجا صدر و ابتدا سالم و عروض و ضرب مقصور و حشو مخبون آمده و در
این وزن اگر عروض و ضرب را محذوف آرند چنین می شود
نوی بار ازین است رفاعی آید کلمه ازین است مگر ده ارکان
شده ام درین بیت عروض و ضرب محذوف و با وجود موافق بیت
بیت است مگر رکن ابتدا که از ان مخبون آمده

مثالش مرا صاحب گوید عاشق از طعنه غماز چه پروا دارد
آتش از ریزش خار چه پروا دارد   تقطیعش فاعلاتن فعلاتن فعلاتن
فعلن بسکون عین دو بار می آید اینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی ارکان
بیت سالمست و جمیع این سه وزن با همدیگر جایز است و پوشیده
نماند که رسائل این بحر بر همین اوزان می آید و هر چه در شمس شرح داده
در اینجا هم بعینه اعتبار باید کرد و چون ذکر رسائل در شمس مقام غیر از تکرار
فایده ندارد بعنان کمیت خامه را از وادی بیانش معطوف ساختیم
بدانکه سالم این بحر در اشعار فارسی مطلق نیامده مگر مخبون سه
وزن از ان استعمال کرده اند از ان جمله   مثالش شیخ سعدی
گوید با تو مرا سوختن اندر عذاب   به که شدن با دگران در بهشت
تقطیعش چنین کنند با تو مرا مفتعلن سوختن مفتعلن در عذاب فاعلات
الخ و در اینجا عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی ارکان مطوی آمده
و اگر رکن مستفعلن در این وزن مقطوع در مقابل مطوی یا عکس آید
سمت جواز دارد چنانکه شیخ نظامی آورده است کلید در گنج حکیم
بسم الله الرحمن الرحیم تقطیعش مصرع اول چنین میشود مفتعلن مفتعلن
فاعلات و مصرع دوم چنین می آید مفتعلن مفعولن و در این عروض
و ضرب مطوی موقوف و رکن مستفعلن در مصرع اول مطوی و در مصرع

دوم مقطوع آمده

دوم مقطوع آمده   مثالش قطره فیض تو گهر می شود خاک ز تاثیر
تو زر میشود بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار و در اینجا عروض و ضرب
مطوی مکسوف و باقی ارکان مطوی آمده و جمیع این سه وزن بیت چهار
بیت مثل وزن می شود   مثالش
ای دل ما در کوی ما گذری کن   ای مه چنین بر روی ما نظری کن بر وزن
مستفعلن مفعولن دو بار در اینجا عروض و ضرب مطوی
مکسوف مخبون آمده و باقی ارکان سالم بر عرصه این بحر از اشعار فارسی
زیاده بر این نیست و این بحر را عرب از رسائل استعمال نموده اند
مثالش ای شمس رالعدل سوارش سلام علیک
صفدر با جو الفقر ش سلام علیک تقطیعش مفتعلن فاعلات
تمام می شود در اینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی و رکن مفعولات همه جا
مطوی موقوف آمده و در این وزن اگر رکن مفعولات را در بیت جا بجا
مطوی موقوف و جای مطوی مکسوف آرند جایز است و همچنین
رکن مستفعلن را اگر جای مطوی در جا مقطوع آرند سمت جواز دارد
روی ترا ز شک فتاب نوشتیم لعل ترا
نخست شراب نوشتیم بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار
و در اینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی و رکن مفعولات از حشو مطوی

[illegible]

در عروض و ضرب مجذوع آمده و چون در رکن مفعولات جدع با خبن
جمع شود مخلع نامند و از این بحر گویند و مثالش با مجذوع در عروض
و ضرب جایز است   مثالش شاها جهان بکام تا زمانه
بود   گر گرفتش حال شادمانه بود   بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن
دو بار و اینجا همه ارکان مطوی آمده   مثالش [illegible] به بوستان
اسیر شد جانم   گر بگذاری گریخت نتوانم   بر وزن مفتعلن
فاعلات مفعولن دو بار و در اینجا رکن مستفعلن در صدر و ابتدا
مطوی و در عروض و ضرب مقطوع و رکن مفعولات [illegible]
مطوی آمده و جمع این هر وزن در یک بیت جایز است
و ارکان این بحر مفاعلن فاعلاتن چهار بار است
مثالش ز مخموری رخ دارم [illegible] سحر ده و گر نقاب
از لبو خواهم ز کنج لب شکر ده   تقطیعش چنین میشود ز مخموری مفاعلن
رخ جدا رم فاعلاتن [illegible] مفاعلن [illegible] فاعلاتن
که اینجا همه ارکان سالم آمده و باید دانست که اکثر شعرای
عرب و عجم خبن و شکل در این بحر راه نمی یابد زیرا که فاعلاتن
مرکب است از وتد مجموع میان دو سبب و در سبب اول او که مقدم
بر وتد است مفروق مقدم بر سبب خفیف و خبن او وتد نمی آید کلام

فاعلاتن فعلن بحر رمل دارد

و آن مرکب
فاعلاتن کو فعلن بحر رمل دارد از وتد مجموع میان دو سبب و در سبب اول
او مقدم بر وتد است خبن راه یابد [illegible] در فصل زحافات [illegible]
این [illegible] و فرق فاعلاتن منفصل را از فاعلاتن
متصل [illegible] گذشت   مثالش ای سرو ماه پیکر ای
ماه سرو قامت   [illegible] صد قیامت [illegible]
که ز مفعول فاع لاتن تمام می گردد و در اینجا رکن مفاعیلن همه جا اخرب
و رکن فاع لاتن سالم آمده و در این بحر اگر رکن فاع لاتن [illegible]
از حشو بیت تمام سالم رکنی مکفوف و رکن مفاعیلن را در حشو بیت
یکی اخرب و یکی مکفوف آرند جایز است چنانکه حکیم خاقانی
در این دو بیت [illegible]   گوی بخت با ما عهدی چنانکه دانی
ما نیز با که [illegible] عهد [illegible] در این بیت مصراع اول بر وزن
مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن آمده و مصراع ثانی بر وزن مفعول
فاعلات مفاعیلن فاع لاتن آمده   چنانکه بیت
از غم لعل تو [illegible]   از کار رفت [illegible] همچو [illegible] ابجد
و مصراع اول این بیت بر وزن مصراع ثانی بیت [illegible] است
و مصراع ثانی بر وزن مصراع اولش و در این هر دو بیت عروض و
ضرب و صدر و ابتدا بر اقسام آمده اختلاف هست در

حشو است و این بیان کرده شد   مثالش
حافظ فرماید باز آمد ای بت رعنات الغیاث دیگر دلم
رسیده و شیدا است الغیاث بر وزن مفعول فاع لات
مفاعیلن فاعلات دو بار و در اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض
و ضرب مقصور و حشو مکفوف آمده   مثالش
گر آن طره است مشک ما چو نعل او لولوی ور آن حاجب است ماه چه گلزار کشید
روی بر وزن مفاعیل فاع لاتن مفاعیل فاع لات دو بار و در اینجا
رکن مفاعیل همه جا مکفوف آمده و رکن فاعلات همه جا مقصور
آمده   مثالش ای مه جبین چه یار دل زاری سوم
نگاه کن سر یاری بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل دو بار
و در اینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب اهتم آمده
و بعضی عجم مسدس این بحر را اکثر استعمال کرده اند
و ارکان این بحر مستفعلن فاعلاتن چهار بار است و این بحر مطوی
و مخبون نمی آید زیرا که مستفعلن در اینجا مرکب است از وتد
مفروق میان دو سبب است و در وتد طی راه ندارد و فرق این
با مستفعلن متصل از اینجا معلوم می کنی
مثالش در عشق تو ای پری دیوانه خواهم شدن من ظن غلط کنم ای سر

فرزانه خواهم شدن

فرزانه خواهم شدن من تقطیعش چنین میشود در عشق تو مستفع
لن ای پری پا دیوانه خا مستفعلن هم شدن من
فاعلاتن که در اینجا همه ارکان سالم آمده   مثالش
نگاه گرم تو خورشید آتش تو بوسد   عرق چو شبنم گستاخ پای
تو بوسد بر وزن مفاعلن فعلاتن چهار بار و در اینجا همه ارکان
مخبون آمده   مثالش حافظ فرماید به بستر افتم و در دل
کنم بهانه خویش بیا بیا که به غیر از تو نیست بهانه خویش بر وزن مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلات دو بار و در اینجا رکن مستفعلن همه جا
مخبون و رکن فاعلاتن در حشو مخبون و در عروض و ضرب مخبون مقصور
آمده و اگر عروض و ضرب را درین وزن محذوف سازند فعلن مسر علن
میشود و اگر تقطیع آخر فعلن بسکون عین میگردد و اجتماع این ارکان
با یکدیگر خلل در وزن نمی کند و دانسته که این بحر در فارسی زیاده بیت ۲
برین نیست   و این بحر جز مسدس نیامده و ارکانش
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است اما سالم این بحر در اشعار
فارسی نیامده و این بحر نیز مطوی و مخبون نمی آید بهمان علت که در بحر
مجتث شرح کرده اند   مثالش ای صبا گو آن
زمن دلدار را   در زنجیر لب چو شکر او را بر وزن فاعلاتن مفاعلن

فعلاتن در اینجا صدر و ابتدا سالم و باقی ارکان مخبون آمده
مثالش حکیم سنائی فرماید هم نبی را صحیح و هم دارا
چشم عمیر از جمالش پاک بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلان دو بار
آمده و اگر در این وزن حذف یا قصر در عروض و ضرب جمع کنند
جواز دارد و مقطوع را نیز همین حکم است چنانچه سنائی فرماید چه عجب
داری از گفته‌ای پیر شرم عثمان ز رغبت بعمیر مصرع اول بر
وزن فعلاتن مفاعلن فعلن آمده و مصرع ثانی بر وزن فاعلیاتن مفاعلن
فعلن بسکون عین و در این بیت صدر مخبون و ابتدا سالم و عروض
مخبون محذوف و ضرب مقطوع و حشو هر دو مصرع مخبون آمده
و ارکان سالم این بحر مفعولات مستفعلن چهار بار است
در هشتمین اما سالم این بحر در شعر فارسی نیامده
مثالش سرو گلعذاری ز فصل نوبهاری م اگر چه یک تو ام عزیز یاری
تقطیعش چنین میشود سرو گلع فاعلات ذاری ز مفتعلن فصل
نوب فاعلات هاری مفتعلن عزو فت فاعلات خاری ز
مفتعلن الخ و در اینجا همه ارکان مطوی آمده مثالش
وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان
یکدم است تا دانی تقطیعش چهار فاعلات مفعولاتن میگردد و اینجا رکن

مفعولات

و در اینجا صدر سالم ... مخبون ... مقطوع آمده

مفعولات همه جا مطوی و رکن مستفعلن همه جا مقطوع آمده پوشیده
نماند که این بحر را اگر چنین تقطیع کنند مفاعلن مفاعیلن چهار بار از
این صورت از بحر هزج اخرب مکفوف مثمن خارج شود و این بحر در فارسی با سالم ارکان
وسعت ندارد و ارکانش هشت فعولن است مثالش
زهی پرستی نشاید ندارد نگار ماه شهر جایی ندارد تقطیعش
چنین میشود زهی فعولن پرستی فعولن نشا فعولن یدندارد فعولن الخ
و در اینجا همه ارکان سالم آمده مثالش شیخ نظامی گوید
تو می کاشتی بر یکقطره آب گهرهای روشن تر از آفتاب
بر وزن فعولن فعولن فعولن فعول دو بار و در اینجا عروض و ضرب مقصور
و باقی سالم آمده و در این وزن اگر عروض محذوف و ضرب مقصور
آرند یا بعکس جایز است مثالش بر اوج خوبی
مهر منیری نی پرده نتوان روی تو دیدن بر وزن فعلن چهار بار و
در اینجا یک رکن سالم و یک سالم بترتیب ... و جایز است
و در این وزن رکن سالم را در برابر مسبغ آرند چنانکه حافظ فرماید
گر تسبیح بار و در کوی آن ماه کون نهادم الحکم لله در ان
مصرع اول فعلن فعولن فعلن فعولان و مصرع دوم فعلن فعولان فعلن
فعولان میشود و در این بیت بعضی ارکان سالم و بعضی سالم و بعضی

مسبغ آمده مثالش زر دو هجرت

چه چاپ است زلم چو شمع ها را زتو میگدازم تقطیعش چهار

فعولن فعلن تام میگردد و در اینجا ارکان مقصوص و ارکان اشلم

بترتیب آمده و شعرای عجم این وزن را ارث زده رکن ها نهاده

اند چنانکه مولوی جامی فرموده زهی جمال تو قبله جان هم کوی تو کعبه دل

وان سجده ما الیک نسجد وان سعینا الیک نسعی بر وزن فعول فعلن

هشت بار مثالش سیفی گوید زد دو جدا

چنانکه از زید کار بجان رو وزن شش فعلن و در اینجا همه ارکان

سالم آمده و ارکان این هشت فاعلن است مثالش

حسن لطف تو آب بنده شد مهر و مه خط و خال ترا

مشک ختن خاک ره تقطیعش چنین میشود حسن و لط

فاعلن ف ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر و مه فاعلن خ

و اینجا همه ارکان سالم آمده مثالش چو رخت نمود گل

باغ ارم چو قدرت نمود قد سرو چمن تقطیعش هشت مفتعلن

مفتعلن تام میشود و در اینجا جمیع ارکان مخبون آمده

مثالش تا تو رفته از کنار من سخت تیره است روزگار

تقطیعش چهار فاعلن مفعولن تام میگوید و در اینجا ارکان

مجنون مقطوع

مجنون مقطوع بترتیب آمده الناقوس

گویند و در وجه تسمیه اش از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه

چنین منقول است که گفت در راه شام با حضرت امیر المؤمنین

و امام المتقین علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه

میرفتیم بر دیری گذر فتاد و ترسا در آن دیر ناقوس می نواخت

چون آنجناب صدای ناقوس را شنید فرمود ناقوس چنین

مثمن ۲ میگوید و چند بیت درین بحر در بی اعتباری دنیا خواند اول آن

انواع ۲ ابیات این بود حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا

انیست تا آخر پس آن کو صاحب طبع سلیم چون این انواع

پوشیده نماند ۲ وقوف یابد اوزان دیگر نیز ازین جا استخراج میتواند کرد و بحر

قریب جدید و مشاکل از محدثات متاخرین است و داخل

دایرهای خمسه نیست معهذا چون اکثر شعرا آن را اشتباه

و التباس جایز نیست تعرض ذکر آن نخواهیم از شرح

اوزان رباعی بدانکه رباعی از مخترعات فصحای عجم است و

اختصاص به بحر هزج دارد و بیست و چهار وزن برای آن مقرر

مقرر کرده اند و مجموع این اوزان از دو قسم زحافات حاصل میشود

و آن اینست خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و بتر

و بیشتر چون رکن مفاعلن را اخرم سازی مفعولن شود و چون
اخرب کنی مفعول بضم لام شود و چون مقبوض را خرم سازی فاعلن کند و چون
مکفوف را خرم سازی مفاعیل بضم لام شود و چون اهتم کنی فعولن بثقل لام
شود و چون مجبوب سازی فعل بسکون لام کند و چون جب را
با خرم جمع کنی فع ماند و چون ابتر سازی فاع ماند و چون اشتر سازی
فاعلن شود همچنانکه در فصل زحافات متصل مذکور شده و لاین
بیت به چهار وزن مقطوع وزن بیت مصدر و ابتدا از آن
اخرم می آید و دوازده وزن دیگر صدر و ابتدا ایشان اخرب اما
مثال اخرم از بیست رباعی که هر مصرع از آن وزن جداگانه دارد
معلوم می شود — هجرانت خون کسی مرا در دل کو — اندر هست
در سینه من منزل کو — دیگر تا کی فراهم محنت و غم — کسی هرگز
این سختی تا بید ال کو وزن مصرع اول مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
و وزن مصرع دوم مفعولن مفعول مفاعیلن فاع و وزن مصرع سیم
مفعولن فاعلن مفاعیلن فعل و وزن مصرع چهارم مفعولن مفعولن
مفعولن فاع — یار آمد یار آمد یار آمد ای خفته بی خبر
بر خیز که یک ساعت از آن ما حبیب در بستر تا یابی
از جام لب لعلش می وزن مصرع اول مفعولن مفعولن مفعولن فع

و وزن مصرع ثانی

و وزن مصرع ثانی مفعولن فاعلن مفاعیلن فع و وزن مصرع ثالث
مفعولن مفعول مفاعلن فعول و وزن مصرع رابع مفعول مفعول
مفاعیلن فع — جان دادم در راه فی صنمی دل
کفتم قربانش آتش چه کنی — از دستم اگر کار نیاید چه غمست
در دیده و دل بس است سوزی و نمی وزن مصرع اول مفعولن
مفعول مفاعیل فعل و وزن مصرع دوم مفعولن مفعولن مفعول
و وزن مصرع سیم مفعول فاعلن مفاعل فعول و وزن مصرع چهارم
مفعول مفاعلن مفاعیل فعل و این مصرع دوم از اوزان اخرب است
و اما مثال دوازده وزن اخرب از سه رباعی ظاهر می گردد
ای آنکه نموده ام ز هجرانت زار — ازکو غمت بر دل
تنگم صد بار خواهم که پیش تو بگویم غم دل چون چاره مرا تو مکن
خبر و دشوار وزن مصرع اول مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع و وزن
مصرع ثانی مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع و وزن مصرع ثالث
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل و وزن مصرع رابع مفعول مفاعلن
مفعولن فاع — ای عشق تو لاحق من هزاران طالب
دیدار تو را و لعل تو بی شکر راغب — از هجر تو جان من با صد محنت و غم
آن به که بگویم تو از من غایب وزن مصرع اول مفعول مفاعلن

مفاعیلن فع و وزن مصرع ثانی مفعول مفاعلن مفاعیلن فع و وزن
مصرع سیم مفعول مفاعیلن مفعول فعل و وزن مصرع چهارم مفعول
مفاعیلن مفعولن فع   در پیش تو آوردم دل را به نیاز
دستی من و زلف تو و امید دراز   در عالم پیش آخر درمانده
چو نیست   آن به که نوازیم تو ای بنده نواز   وزن مصرع
اول مفعول مفاعیلن مفعول فعل و وزن مصرع ثانی مفعول مفاعیل
مفاعیل فعول و وزن مصرع ثالث مفعول مفعولن مفعولن فعول
و وزن مصرع رابع مفعول مفاعلن مفاعیل فعول و مصرع ثالث این
رباعی از اخرب اخرم است و وزن مسقط کن اول کست
اختیار تمام پذیرفت و چون اینها بتمام در ارکان رکن سیم
مستحضر سازند در قواعد عروض این مختصر نمایند و به معرفت بحور
بحور و اوزان پی برند   و این رکن نیز
مشتمل بر مقدمه و چند فصل است   بباید دانست
که قافیه عبارتست از یک حرف یا چند حرف معین در الفاظ مختلفه
که واقع میشود در اواخر مصاریع یا در اواخر ابیات و حروف
قافیه بر نه قسم مشهور است چنانکه این قطعه مخبر از آنست
قافیه در اصل یک حرفست و هشت آن را تبع   چار پیش و چار پس

آن مرکز

این مرکز را نهاد دایره   حرف تاسیس و دخیل و ردف و قید انگه
روی بعد از آن وصل و خروج است و مزید و نایره و ابو یعقوب سکاکی
در مفتاح اقوال مختلفه در تعریف قافیه ذکر کرده از انجمله قول خلیل
بن احمد است که قافیه از حرف آخر بیت است تا اول ساکن
که پیش از وی باشد با حرف متحرکی که قبل از ساکن باشد نزد خلیل از حرف
قافیه است و قول اخفش آنست که کلمه آخر بیت تمام
را خود قافیه است و بعضی حرف روی تنها را قافیه می شمارند
و بنابر تعریف خلیل حروف تاسیس و دخیل و ردف و قید داخل
قافیه می شود اما بنابر قول بعضی که روی تنها را قافیه می شمارند
بر حرف مذکور اطلاق اسم قافیه صحیح نمی آید و قول خلیل
که امام این فن است قوتی دارد لهذا سکاکی در مفتاح
قول او را از سایر اقوال رجحان داده و قافیه در لغت از پی
در آینده را گویند و وجه تسمیه ظاهر است   در شرح
حروف قافیه بدانکه روی حرفیست که تحقق قافیه بدو وابسته
در هیچ نوع قافیه از آن گزیر نیست تاسیس عبارت از الف
ساکن است که قبل از روی آید و یک متحرک میان او و روی واسطه
باشد و آن متحرک را دخیل نامند مثل لفظ یادر و داور و دایر

و سایر ... تلک ... رکابهاست زیرا که بعضی از قافیه از قبیل لزوم ما لا
یلزم است و اگر التزام آن ننمایند پادر را با گوهر و مایه و
با دل و تجاهل را اما کلی قافیه می‌توان گفت و قافیه مشتمل بر حرف
تأسیس هیچ از آنها موسس نمی‌نمایند اما ردف یا الف است عبارت است
از الف ساکن یا واو ساکن ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور
بی فاصله قبل از روی آید مثل جان و جهان و چون و صحون
و شیر و شمشیر و در شش یافت و تافت و دوست و پیوست
و ریخت و گریخت و مولانا قولست بعضی حرف ما بعد ردف را
دخیل ردف شمرده اند و از ردف زاید نام کرده خواجه نصیر
الدین طوسی رحمه الله حرف مزبور را دخیل ردف شمرده و این را از
مضاعف خوانده و باید دانست که هر یک از واو و یای ردف
معروف و مجهول می‌آید معروف آنست که ضمه ما قبل واو و کسره
ما قبل یا اشباع داشته باشد مثل بود و نمود و رسید و چکید و
مجهول آنست که اشباع نداشته باشند مثل ربود و سرود و بید و
و امید و جمع میان این دو قسم در قافیه سمت جواز ندارد و قافیه
مشتمل بر حرف ردف هیچ از آنها مردف بسکون یا و فتح دال
خوانند و اختلاف ردف در قوافی بهیچ نحو جایز نیست مگر

در اشعار تازی

در اشعار تازی چنانچه بعد از سین یک کلمه شود اما حرف قید و آن حرفیست
ساکن غیر ردف که قبل از روی بی فاصله آید مثل ابر و صبر و بخت
و تخت و درد و مرد و بزم و رزم و بند و پند و مهر و چهر و دوری
و سوی و دست و دست و گشت و پشت ... ال ... اختلاف
حرف قید در قافیه بهیچ ضرورت جایز است چنانکه صاحب
گلشن راز قدس سره فرماید همه دانند کین سان همه عمر
نکرده هیچ قصد گفتن شعر و اولی آنست که در این حال قرب
مخرج را رعایت نمایند چنانچه شیخ سعدی گفته که صد
چو شب با چه برچه بحر همه رو ... شیر از شهر اما حرفی که بعد
از روی آید اول حرف وصل است و آن حرفیست که متصل
بعد از روی آید مثل میم در زبانم و دهانم و ها در ناله و ژاله
لیکن باید که حرف وصل با ما بعد خود کلمه علیحده نباشد و الا از قسم
ردیف خواهد بود و اطلاق حرف وصل بر آن نتوانند کرد
دوم حرف خروج است و آن حرفیست که بی فاصله بعد از وصل
بیاید مثل میم در لفظ دیدم و شنیدم سیم مزید و آن
حرفیست که بعد از خروج آید مثل شین در لفظ دیدمش
و شنیدمش چهارم نایره و آن حرفیست که بعد از مزید آید

مثل شمس در لفظ آتشمش و سپر در تمشیر و آنچه بعد از نایره آید در حکم
نایره است و نایره در لغت شعله گردن را گویند کذا فی الصراح و خواجه
نصیر الدین طوسی در رساله معیار الاشعار آورده که هرچه بعد از حرف وصل آید
در حکم ردیف است اعم از اینکه حرف باشد یا کلمه مستقل
اما جمهور فصحا بر آنند که آنچه بعد از روی آید مادام که کلمه مستقل نباشد
در حکم ردیف نیست و اختلاف هیچ یکی ازین چهار حرف
در قافیه جایز نیست

در بیان حرکات حروف قافیه

رس آنکه فتحه ماقبل الف تأسیس است و رس خوانند و رس در لغت اول
چیزی باشد و حرکت حرف دخیل را اشباع خوانند
و آن گاهی فتحه باشد مثل حرکت واو در لفظ خاور و دیاور و گاهی کسره
باشد مانند حرکت یا در لفظ مایل و سایل و گاهی ضمه مثل
حرکت ها در لفظ تجاهل و تغافل و اختلاف اشباع
در قافیه که روی ساکن آید جایز نیست اما در جایی که روی متحرک آید جایز است
چنانکه شیخ سعدی گفته ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد تو نیز با
گدای محلت برابری مردی کمال صبر البر منجیه است و زور بانفس
اگر برابری دانم و شاطری و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند
و آن گاهی فتحه و گاهی ضمه و گاهی کسره می آید مثالش در ردف لفظ کار

و بار و شمشیر

و بار و شیر و شمشیر و خون و جیحون و در قید لفظ درد و سرد و مهر و چهر و
پشت و کشت و اختلاف حذو با ردف بهیچ حال
جایز نیست اما حذو با حرف قید شاید اختلاف آن در جایی که
روی متحرک باشد جایز است چنانکه کمال اسمعیل گفته گر سوزد آینه
نفس بسته شود از درد درون آه نفس بسته شود در دیده از آن
آب همی گردانم تا هرچه نقش اوست آن بسته شود و حکم اختلاف
حذو سطرین معروف و مجهول در بحث ردف گذشت و معنی
حذو در لغت برابر است نون و چیز است او حرکت ماقبل روی را
توجیه گویند مولوی جامی رحمه الله در رساله قافیه آورده که توجیه حرکت ماقبل
روی ساکن است و اختلاف آن جواز ندارد اما اگر روی بسبب حرف
وصل متحرک شود اختلاف توجیه جایز است مثل لفظ مشتری و
عنصری و سروری و حرکت حرف روی را مجری گویند و آن قریب است
با حرف وصل پیوندد مثل کسره یا در لفظ مستی و هستی و فتحه لام در لفظ
دلم و منزلم و حرکت حرف وصل را چون با خروج پیوندد نفاذ
گویند و آن در لغت بمعنی آخر شدن است و حرکت خروج و مزید
را نیز نفاذ گویند و نایره متحرک نمی آید

در بیان اوصاف

روی والقاب قافیه باید دانست که روی چون ساکن آید از آن

مقید گویند مانند نون رحمن و سخن و اگر بسبب حرف وصل متحرک گردد
از اول مطلق خوانند مانند نون در چمنم و سخنم و هر یکی از این نوع
اگر با حرفی از حروف خمسه جمع نشود از ا مجرد نامند و اگر با یکی از آن حروف
جمع گردد با آن حرف نسبتش دهند و نسبت باشد روی مقید را در قافیهٔ چمن و سخن
مقید مجرد گویند و در یار و دوار مقید با حرف تاسیس و در رحال و حال
مقید با ردف مفرد و در رخت و سخت مقید با ردف مرکب و در جبر
و صبر مقید با حرف قید مانند و روی مطلق نیز با حروف اربعه اتصال یابد متحقق
با آن حرف منسوب گردد و اسم بر آن قیاس است و اگر روی مقید گفته شد و روی
بهر صفتی که متلبس گردد قافیه را نیز بآن صفت ملقب میسازند چنانکه گفته اند که در
مفتاح تصریح بآن نموده و عبارت مفتاح اینست ثم ان القافیة لاشتمالها
علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار قبله و باعتبار ما بعده
اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما مردفة او مؤسسة او
مجردة اما تنوعها باعتبار ما بعد الروی و لا یلحقها الا باعتبار الا
اطلاقها فهی کونها اما موصولة من غیر خروج او مع خروج انتهی و از
اینجا ظاهر می شود که روی حرف اصلی قافیه است در بیان عیوب
قافیه و آن چند نوع است نوع اول آنکه روی مقید را در یکی ساکن
و در یکی متحرک آرند چنانکه حافظ فرماید صلاح کار کجا و من خراب کجا

ببین تفاوت

ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و این عیب را غلو نامند
و آن حرف وصل را در یکی ساکن و در یکی متحرک آورده از اقعدی گویند
و سکاکی گفته که اگر این نوع موجب خلل در وزن بیت شود
عیب است والا چندان معیوب نیست نوع دوم اختلاف
حرف حذو است و آنرا اقوا گویند و این نوع مخصوص اشعار
تازی است و در فارسی نیامده نوع سیم اختلافات توجیه است
مثل کل و دل اما اگر روی مطلق آید اختلاف توجیه عیب نیست
چنانکه شیخ سعدی گوید نیامد در ایام او بر دلی نگویم که خاری که برگ گلی
و سکاکی گفته و من الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده
فی الشعر والاقرب عده عیبا نوع چهارم اختلاف حرف ردف است
مثل آنکه داود و دید را قافیه مینمایند و این در اشعار فارسی اصلا
جواز ندارد اما در تازی جمع میان اینها جایز است کما قال صاحب
المفتاح والردف بالالف لا یجی معه الردف بغیرها بخلاف
الواو والیاء والجمع بینهما غیر معیب و الردف بالواو والیاء المدتین
لا یجی معه الردف بالواو والیاء غیر المدتین نوع پنجم اختلاف
حرف روی است و آن بر دو قسم است اول آنکه حروف مختلفه قریب
المخرج باشد مثل صباح و سپاه و عیاشی و آش یا یکی عربی

و یا یکی عجمی باشد مثل لب و چپ و شب و یک هم آنکه بعید
المخرج باشند مثل کرب و کرخ و این معیوب‌تر از اولست و
شمس قیس که از استادان این فن است گفته که اگر در شعری چنین
عیب باشد آنرا شعر نمی‌گویند و این نوع را اکفا نامند
نوع ششم ایطاست و آن تکرار قافیه است بیک معنی اما اگر
در هر جا بمعنی دیگر آرند در حکم تکرار نیست چنانکه ملا اهلی شیرازی گفته
مکن گوشه ابرو که گرم لب شیرین نداد کوه‌کن جان عاشقی ما بری نداد
و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی خفی آنست که تکرار در وی ظاهر نباشد
مثل آب و گلاب و دانا و بینا و بعضی از فصحا تکرار را در اسم
نهی و امر واقع میشود مثل بیا و میا از قسم ایطای خفی شمرده‌اند بخلاف
نفی و اثبات مثل گردد و نگردد چه ظاهر است و اگر میم و با از کلمه میا
و بیا انتزاع نمایند مستقل بمعنی نماند و لفظ گون و گونه بر خلاف
آنست و لفظ ترا و مرا و چرا و کرا نیز از این قبیل است زیرا که لفظ
را در همه بیک معنی می‌آید و از قسم ایطای جلی است اما ایطای
جلی آنست که تکرار در وی ظاهر باشد مثل لفظ دردمند و حاجتمند و ستمگر
و فسونگر و یاران و دوستداران و سیمین و زرین و گلها و غنچه‌ها و مانند
آن و این قسم از عیوب فاحشه است و جمع این در یک بیت اصلا

جایز نیست

جایز نیست مگر که فاصله ابیات در قصیده و قطعه و غزل بسیار باشد قال المفتاح
و عیب الایطاء یتقارب المسافة بین کلمتی الایطاء و اما اذا
طالت القصیدة و تباعدت المسافة بین الکلمتین فقل ما یعاب
و ایطای جلی را شعرای عجم شایگان گویند و بعضی از آن را کار بیمردانست
نوع هفتم از عیوب قافیه تضمین است و آن در اصطلاح این فن
چنانست که قافیه موقوف به بیت مابعد باشد چنانکه این
نوع را از جمله عیوب شمرده مثالش ازین رباعی خسرو دهلوی رحمه الله
ظاهر نشود در حسن تو اکسیر بلند الا خورشید هم بسر بردن آید
تا صورت کند و پای تو بوسید اما تا پای تو بوسی آید و بوسید آنرا نوع
هشتم آنست که قافیه تغییر یابد بسبب زیادت یا نقصان یا
بسبب اختلاف حرفی از آن حروف و رعایت تکرار آن در قوافی
واجب است اما اگر اشتراک را این تغییر نباشد تدارک عیب میکنند
چنانکه شیخ آذری گفته بنوازش هم از کوشش قضا و قدر زبام
چرخ پیغام خضر خاور و درین قصیده بعد از چند بیت تغییر قافیه
نموده و گفته با من که بنای قافیه را بر الف زیاده کنیم شرط
آنکه گیرند خورده اهل سخن سؤال کدام از آن نوردیده ابرار و ایر
نهاده ام نیز آورده کاینات قرار بالجمله هر عیب گفته شد رعایت باید

عیب نیست نوع نهم تکرار قافیه معمول است و قافیه معمول
انرا گویند که تصرفی را شستکی قافیه بهم رسد و این تصرف بر دو
گونه است اول انکه لفظی را با لفظ دیگر مرکب سازند تا قافیه شود
چنانکه درین بیت آتش زده ام بخویش چون پروانه وان شمع
جهان فروز را پروانه دوم انکه یک لفظ را تحلیل کنند یعنی دو حصه
سازند نیمی را قافیه و نیمی را ردیف سازند چنانکه درین دو بیت
هر قدر او عتاب بی ناز آرد دل بیچاره ام نیاز آرد بر که آن دلربا
برغم رقیب بعد ازین خاطرم نیاز آرد و این هر دو قسم از
محسنات قافیه است اما اگر مکرر بی فاصله آرند از عیوب میگردد
در بیان ردیف و حاجب بدانکه ردیف در لغت نشانده
کسی است در پس سوار نشسته و در اصطلاح عبارتست از
یک کلمه مستقل یا بیشتر که بعد از قافیه در اواخر مصاریع یا ابیات مکرر
مذکور شود و جواهر النصر در رساله معیار الاشعار گفته که عیب است ردیف
بتکرار لفظ است و تکرار معنی در آن معتبر نیست چه اگر لفظ بتمام
مقصود بر یک معنی آید با بعضی را معنی باشد بعضی را نباشد یا بعضی
با نفراد لفظی بود و بعضی جزو لفظ دیگر همه جایز است و در امثال این که گفته
مقدار ردیف سه بیش نیست چه اگر تمام مصراع شمرد قافیه در ردیف باشد

یا بمعنی مختلفه

جایز است

جایز است و این رباعی ملا محسن کاشی رحمة الله مشتمل قول اوست
با من لعلی شنیدنی داشتم یا من لعلی شنیدنی داشتم رفتم چو از
میان تو گشتی پیدا با من لعلی شنیدنی داشتم و اختلاف ردیف
لفظا در شعر منصل است جواز ندارد مگر در صورتیکه پر تو اش رسد
بران نماید چنانکه کمال اسمعیل گفته سپیده دم از نسیم بهار می آید
نگاه کردم دیدم بهار می آید بعد از چند بیت این قصیده ردیف
را تغییر داده و گفته بان غنچه ز بهر فال رماضی شدم مستقبل
برا نام چنین خوشگوار می آید ز بس رسیده بکجا که پیش خاطر تو
همه نهان سپهر آشکار می آید و باید دانست که اگر ردیف
پیش از قافیه آرند از حاجب گویند و این نوع از اجل صنایع
لفظی است مثالش این رباعی از معنی معلوم می گردد اینست
زین بر آسمان داری تخت سخت است عدو تا تو گمان داری
سخت جمله سبک اند و گران داری لخت پیری تو بدانش و جوان
داری بخت ای کوی ز رخ سمن گوئی تو کو هم در موی میان
ز عشق موی تو موهم گر آب شوم گهر در بحر تو ماهم در سرو شوم بیش
رویت رویم در رباعی اول لفظ داری حاجب آمده و در رباعی
دوم حروف میان حاجب است الحمد که این مختصر مفید بدلخواه بین

صورت اتمام پذیرفت طالبان فصاحت را ضرور چون زلال
عبارتش غوص بحر معانی است در گوهرش هوا از مقصود چهره
بحک آرند و این مختصر رساله ایست فی علم العروض و القافیه مرتسم
شد فاتحه سبحان [illegible] زلال سخنوری اگر کم در راه در زلالش
باید حال ما سنجید که مؤلف [illegible] ندیم عقود شد و چون
شاهی راز زبان علامت [illegible] بیند بعضی نثری از [illegible]
مبرا و از خطا و زلل معرا است و تکمیل سخن زین قطعه مرقوم این
نسخه را باشد برادران فضایل توقیع سحر سخن منشور کمالات
چون قیمت نقره از اسلم ضرورت اتمام یافت از اطراف حسان
شور کمالات در باب [illegible] تاریخ رقم زد کلکم [illegible]
منشور کمالات تاریخ انحسان شده تشریف سعی تاریخ [illegible]
دستور کمالات والسلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الله من ناقص را که عمری شایسته بصنعتی صبح [illegible]
ملازمت جهد [illegible] مصدر حمد و ثنا متکلم باید شده اهل
کمال با ذوق صحیح هر چند در بها محامد او جهد [illegible] ایران

مقصود [illegible]

متصور نباشد از قوه بفعل آرند اخر کار بعجز و قصور خود
میکردند اگر زبان آوران بارگاه سخن گوهر شناس و سکوت ازان
امر سطور از سخنوران خاص جمعی که صاحب حال بوده اند از استعداد خبر
سده اند چیزی از این کار به ضعف از دیگران اند احد خواهان بستان
شاهد و لب توصیف اکسیر سخنان بیش بیند متصف بصفت
شتبه سکرند و کم ظرفان خوان رحمه از زبان ... نسبت میدهند
طراز مجسمه می پویند ذاتش منزه از سکون و حرکت نعلش مبرا از
واسطه و آلت قومی از اسناد ایجاد با و میکنند هیچ کو کلام
مربوط است آخر الضرورت عقل معلوم صنعت صانع
حول سند اسناد الیه است می تواند بود و اگر در لطف [illegible]
از فتح الباب معرفت بهره از نظر نباشد اگر ضمیر را [illegible]
ازین مصنف گواه اند [illegible] استشهاد ربانیت [illegible]
ضمیر تو گر زر [illegible] کلام [illegible] از حرز
تعالی عدل است هر تقدیر کار ها [illegible] اما فعل را که
مع ذم آن راجع تو باشد بقصد [illegible] اسناد [illegible]
ناقصه عبارا اضافه بفاعل حقیقی میکنند صله [illegible] بنا رسیده است
و مجهول او وجوب لطف شرط اختیار او [illegible]

مورد قهر لعل اگر از مسلط اهل حق خبر اراری دار صغری و کبری رساند و
آخرت نتیجه را فهمیده بدانکه زمان لطف او کسی هم رجوع نیابد بحث
خصوصاً موضوع لفظ رحمت و معرف سر الوهیت خاتم الانبیا محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که ظهور رشحه ای از کمال علم
زمین نوع بشر را معجزه کلام هست که کشش حسن ناب معنی قدر را
در چار سوی ملک عرض عام فرموده خطاب و حق سبحانه تعالی سر الرحم
قیاس شعر کرده زمین لطف فساد معجزات هست [illegible] مکاتش را
اگر مسلم محمول است نحو چون از خصوصیت خبر اعظمی نتیجه دارد اگر رفع
شبهات که از صنع کلام لولاک لما خلقت الافلاک
مفهوم گردد قبله جز و کل از روی کجا مقدم بر همه ماست هر چند
از راه ظهور حکم تا [illegible] دارد کمالش از اندازه قیاس افزون است و
ستایش از حد ما طبع بیرون تحیات فراوان و صلوات بی پایان
برود راهی بیت اوست منطق دین میان این کلیات خمس است ام
و جز و کل امور شرع را از فیض آن نظام [illegible] از کمره وادی
قیاس برهان در معرفت جز و کل [illegible] صغری است
[illegible] ولایت کبری [illegible] ال احمد را آن بنده
معترف به تقصیر شمس الدین فخری این چند کلمه در بیان صنایع و

محسنات

محسنات شعر از مصنفات سکاکی و مطول علامه تفتازانی اقتباس نموده
بر سبیل ایجاز و اختصار بگزارش مبادرت نمود تا چون ارباب سخن و
طالبان این فن از این مائده فایده بردارند مؤلف را به دعای
خیر یاد آرند و این مختصر مشتمل بر مقدمه و دو فصل و خاتمه است

در بیان مجملی از تعریف فصاحت و بلاغت

در ذکر صنایع معنوی — در شرح صنایع لفظی

در بیان سرقات شعری — اما باید دانست که

فصاحت در لغه بمعنی صراحت و ظهور است و در اصطلاح بر سه
قسم است قسمی راجع بکلمه است و قسمی راجع بکلام و
قسمی بمتکلم اما فصاحت کلمه آنست که متنافر و غرابت او را نباشد
و تنافر کلمه را گویند که ثقل و دشواری از زبان برآید و این
صفت در بعضی کلمات متنافره بسیار است و در بعضی کمتر چنانچه
این [illegible] بیت است که چون [illegible] زبان رانند همی گویند
در [illegible] هوخش خوانند ز [illegible] و از [illegible] دیگر [illegible] خلوک
[illegible] گنگ [illegible] هوخشت [illegible] شعر اول نام بیت المقدس است
و آخلوک بفتح همزه و ضم کاف [illegible] را گویند
و این [illegible] کلمه خالی از ثقل نیست و غرابت کلمه را گویند بمعنی آن

ظاهر نباشد و در استعمال غیر مانوس باشد و در فهم آن کتب
لغت احتیاج افتد چنانکه این شعر   کمان ارغنداک شد زانکه
تیر کلک غنچه یکچن زره اکبیر پوشیده باده ارغنداک در لغت
فارسی مردم ترش و قرنج را گویند و چون در استعمال کمتر می آید غرابتی
دارد اما فصاحت کلام ضعف تالیف و تعقید نباشد و کلمات او
از تنافر و غرابت خالی بود و تعقید در کلام واقع نشود ضعف تالیف
در کلام فارسی آنست که خلاف استعمال و محاوره فصحای عجم بود
چنانکه در کلام بعضی از شعرا هست و نیست می گویند تعقید آنست
که ترتیب الفاظ موافق ترتیب معانی نباشد بسبب تقدیم و تاخیر
یا حذف ضمایر که در الفاظ واقع شود و اسم اشارت بسبب سوء انتقال ذهنی
می گردد از الفاظ بسبب معانی مثال ضعف تالیف چنانکه این شعر
دل مردم آرزو شکل کو محبوس خو ببینی   در سنگ اینجا نثر بی گرد از درد حشمت
یکمیش ها صبح از سرمایه احرام از چه رو رفتم   گو گرد بیابان تا بدوش خاک
بر دارد و مرا پوشیده نماند که ضعف تالیف در بیت اول از
لفظ حشمت کمیش و در بیت دوم از مصرع ثانی ظاهر است و
مثال تعقید چنانکه این شعر   غیر را جا داد در اندیشه   بد میبرم
بد می آید مدام حالا خبر ما اصل این شعر آنست که هر گاه من

دیدن غیر را امروزه میدارم

دیدن غیر را امروزه میدارم و بد میبرم معشوق جا در اندیشه بد می آید
لیکن چون تقدیم و تاخیر در الفاظ واقع شده ذهن بمقصود انتقال
نمیکند و مثال حذف و تعقید ضعف تالیف قسم دارد چنانکه مذکور شد
و این پوشیده نیست اما فصاحت متکلم عبارت از ملکه است
که قادر باشد بسبب آن بر ایراد کلام فصیح هرگاه اراده کند پس
اطلاق فصاحت بر کلمه و کلام و متکلم میتوان چنانکه گویند کلمه
فصیحه و کلام فصیح و شاعر فصیح اما اطلاق بلاغت جز بر کلام
و متکلم نمیتوان کرد چنانکه گویند کلام بلیغ و شاعر بلیغ و کلمه
کلمه را اطلاق بلاغت بر آن درست نمی آید و بلاغت کلام
آنست که با مقتضای حال مطابق باشد و از فصاحت بیرون نبود
و معنی مطابق بودن با مقتضای حال آنست که اگر مخاطب مثلا
طالب حکم بود کلام سالم از تاکید ادا نمایند و اگر منکر
حکم بود کلام را با ادوات تاکید موکد سازند و در مقام تعریف
به تنکیر نپردازند و در محل ایجاز اطناب را کار نفرمایند و
همچنین بالعکس و تفصیل این صد ابیات بسط تمام میخواهد چون این رساله
مبنی بر اختصار است بذکر شمه از آن اقتصار نمود
و تقدیم آن بر علم معانی از جهت تقدیم معنی است

و لغت بدانکه اکثر صنایع معنوی در کتب این فن مذکور شده
بسیار است و ما برعایت ایجاز اکثری از آن را پس در فصل اول
است بیان میکنیم و بالله التوفیق — و آن عبارت
از ایراد لفظی است در کلام که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی
بعید و ذهن سامع بمعنی قریب انتقال کند و مراد قایل معنی بعید
باشد و در قران مجید آیات متشابهات مثل الرحمن علی العرش
استوی والسموات مطویات بیمینه و غیر ذلک از این قبیل است
در فارسی چنانکه این شعر گرد بیچاره دلم از طره جانانه جدا دست ظلم
الهی شود از شانه جدا و گاهی در این صنعت لفظی می‌آرند که بر
دو معنی از الفاظ هر دو اول ایهام دوم ایهام سیم ما معنی استعمال چهارم
معنی آن چنانکه این شعر دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
و الهه شد و فریاد برآورد که ماهی از لفظ ماهی در این مقام چهار معنی حاصل شود
اول ماه دوم ماهی سیم معنی استفهام چهارم نفی است فتامل
و آن عبارت از ذکر کردن چیزیست بلفظ غیر آنکه در وقوع
آن چیز در مصاحبت غیر کقوله تعالی وجزاء سیئة سیئة
و مکروا و مکر الله پوشیده نماند که حق سبحانه تعالی در این آیه عذاب را
بلفظ سیئه تعبیر فرموده که باشد کله آن با سیئه ذکر کفار

پس معنی

پس معنی آیه اول آنست که جزای بدی عذاب است بمعنی آنچه در آیه
کفار مکر کردند و خدا مسمی بعذاب کرد ایشان را اما مثال این کلمه
در فارسی چنانکه این شعر که سوال کرد او را که چه پسر است عمش
گفت جوی بخیه می‌زند در دوش مراد از بخیه لب خاموش است و که هم مثاله
با بخیه خرقه با لفظ تعبیرش کرده و آن جمع نمودن کلمات متضاده است
در کلام کقوله تعالی تعز من تشاء و تذل من تشاء و قول
ضحاک الشیب براسه فبکا یعنی خندید پیری بسر او پس گریست او
مراد از خنده کردن پیری ظاهر کردن او است و در فارسی چنانکه این قطعه میر
حسینی سادات فی لیس سره کنه ان نفس گران روح سبک سیر
بسیار کمی و سختی و سستی حالت در حیله آن بلند است
بد پنهم از آنکه نهی کستی با آنکه قوی ضعیف کشتی در راه تجلی نورت
جستی بیدار تو چون نهان خراب است اما شتاری تو هر
نرستی این ... نگار ... اگر تو نکام ... در ... دستی و آن جمع کردن
چند چیز را در تحت یک حکم جمع نماید کقوله تعالی المال و
البنون زینة الحیوة الدنیا و قول الشاعر ان الشباب و
الفراغ والجده مفسدة للمرء ای مفسده شباب و فراغ و توانگری
را در حکم جمع نموده گفته مفسد است و در فارسی چنانچه این شعر

خاقانی هر کرا نعمت دهان آمد رجاه سفها را بعهم طبعهم است
در زلف و ابرو خال رخ و خط چشم و نگاه پادشاه حسن را
باشد سپاه و آن تباین نمودن است میان دو چیز
که از یک نوع باشد کقول الوطواط ، نوال الغمام وقت
ربیع کنوال الامیر یوم سخا فنوال الامیر بدرة عین ونوال الغمام
قطرة ماء ، و در فارسی این شعر خواجه حافظ رحمه الله ترجمه این
دو چیز مر تو راست دست ترا با بر که آرد تشبیه کرد
کین بدره بدره بخشد و آن قطره قطره آن و این شعر میر معصوم کاشی تواز
سنجاب را زری طوق و سر ای قمری بگو سرو تو چیست یا
سرو است ای قمری و آن عبارت از ذکر چیزیست ذو اجزا
پس هر جزوی از اجزا را در ان تعیین بچیزی نسبت نمودن و این
صنعت بلف و نشر مشتبه است و فرق میان هر دو در بحث
لف و نشر خواهد شد ان شاء الله تعالی و مثال تقسیم چنانچه
این شعر خاقانی اثیر است و نظر بزم تو آب یا تف متکلم
دیگر موج شعر [illegible] این قطعه الواسع جبلا بنان او است در بخشش
او است در کوشش تیغ او است در مجلس لوا او است در میدان
یکی از زاق را عالم ارواح را [illegible] بعالم سیم مانی چهارم

فتح از ابرهان

فتح از ابرهان و این چنانچه نیست چند چیز را در یک معنی
جمع سازند و در تحته جمع هر یک فرق وا نمایند کقوله وجهک
کالنار فی ضوئها وقلبی کالنار فی حرها روی معشوق و دل عاشق را
با آتش تشبیه کرده و در تحت تشبیه فرق ظاهر نموده یعنی روی او را باعتبار
روشنی با آتش مانند کرده و دل عاشق را باعتبار حرارت و در فارسی
چنانکه این شعر [illegible] لاهیجی [illegible] که است رخت
سکندر بندی داده با هم بندی و این عبارت از جمع نمودن چند است
در تحت حکمی بعد از ان تقسیم کردن هر یک را بالعکس چنانچه این ابیات قاطع
زهره و زهره سوخت کوکب از رم او زهره زهره تیغ تیز دهر از سنان
پایه دریا بگرفت ابر کف و ساحل جام او پایه بحر محیط پایه حوض جنان
یافته و یافته شاه خود از کف و جسم یافته مهر کمال یافته ربع امان
و در میان جمع و تقسیم است که تقسیم اول چند چیز را ذکر میکنند
بعد از ان در تحت حکمی جمع نمایند بعد از ان هر یک چیزی را بعین حکم
متناسب در جمع و تقسیم اول چند چیز را در تحت حکمی جمع سازند
بعد از ان تقسیم [illegible] فی اشتقها کقوله تعالی
یوم یأتی لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی وسعید فاما الذین شقوا ففی النار
واما الذین سعدوا ففی الجنة [illegible] لا تکلم نفس الا باذنه

جمع است و مهم تفریق بعد تفریق واما آنکه شعرا الا آخره تقسیم
و در فارسی چنانچه این رباعی در بزم تو عاشق هوش کاهند
این مست ناپاک و آن دگر پاکانند ناپاکان ای نگار از محفل خویش
پاکان نه همی چنین تو برانش باشند و جمع این سه قسم در کلام
صعب و دشوار است و آن تاکید کلام الکلام دیگر
ه از مشهورات پیش میان اهل کلام از روی معنی مماثلت شرط
است و تمثیل نوعی از تشبیه است اما مثالش چنانکه این شعر
صاحب زینت چو خت دولت اهل را در کوتو
شعله شد از گرمی دل تو کدایان روشن است و این شعر و حی
ز دود بر گردم ای بی صبر داغ خویش را اول شب میکشد مشعل
چراغ خویش را و این صنعت چنان است که
از سوق کلام توهم آید که بعد از مدح اراده ذم دارد و چون وا رسند
بدانند که تاکید در مدح است هر آنکه نام تو بر دل
نوشت گشت عزیز مگر درم که ز دست تو میکشد خواری
و این شعر کلیم کاشانی پرورد گل را بناز این خوب تست
طفل شاخ را بسیار نازک خوری آرد محو شاه ... از شعر اول سامع را
بعد از شنیدن لفظ مگر درم توهم این میبرد که آید بعد از مدح

چنانکه ... شود

از او ذم دارد

اراده ذم دارد و چون ما بعد را می شنود میداند که تاکید از
مدح است و در شعر دوم لفظ خوب نیست تو هم این معنی میکرده
در از مصرع ثانی که مدح ظاهر میشود و این عکس
تاکید المدح است که در شرح اراده آمد چنانچه این بیت کلیم طاعت
ما هم بسوی آسمانها میرود روز محشر چون بعصیان سبک تر از دود میشود
از رمای طاعت بسوی آسمان چنانکه از شعر مصرع اول معلوم مدح طاعت
میکنند و چون مصرع ثانی را میرسند تاکید در ذم طاعت معلوم میگردد
و این چنان است که اول چند چیز را یکجا ذکر
ذکر کنند و از الف هند بعد از آن چند چیز دیگر را که متعلق
با نها باشد بلا تعیین مذکور سازند و این را نشر گویند و سامع
بقرینه مقام دریابد که هر متعلق بکدام چیز تعلق دارد و فرق از تقسیم
و لف و نشر آنست که آنجا ذکر متعلقات به تعیین است و
در اینجا بی تعیین کقوله تعالی هو الذی جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه
ولتبتغوا من فضله که شده ذکر لتسکنوا فیه تعلق بلیل دارد
ولتبتغوا من فضله تعلق به نهار دارد و در فارسی چنانکه این قطعه
حکیم فردوسی بروز نبرد آن یل ارجمند بشمشیر و خنجر بگرز و کمند
برید و درید و شکست و ببست یلان را سر و سینه و پا و دست

و این قطعه از نوادر این صنعت است که در لف ایراد آنچنین
کرده‌اند در واقع شده و باید دانست که درین صنعت اگر ترتیب
لف برای ترتیب نشر باشد آن را لف و نشر مرتب گویند
و اگر بالعکس باشد غیر مرتب خوانند مثال اول از قطعه مذکور گذشت
و مثال ثانی چنانکه درین شعر آمده سرو قمری و باد چراغ و قیر یار بنشینند
از که نام بنده و ازاد و غبار نشنید — این صنعت را
تناسب نیز گویند و آن چنان است که در کلام لفظی چند بیارند
که با هم مناسبتی در معنی داشته باشند چنانکه درین رباعی کمال اسمعیل
رویت دریای حسن و لعلت مرجان زلفت عنبر صدف دهان در دندان
ابرو کشتی و چین پیشانی موج گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان
و درین بیت مولوی جامی برمه از روز زنخ دوش بمیخ بنهاده بیا که
زنخ ترا روی ساخت و درین شعر حسن دهلوی محمود لباس عشق
و درین عشق لیلی چاک زد پند پدر ما بعد شدند رسوای بازار زاده
و یکی دیگر صنعت است ایهام تناسب و آن عبارت از جمع
میان دو معنی غیر متناسب است بطریق لفظ که در کلام لفظی
بیارند که از آن لفظ دو معنی داشته باشد در معنی اول لفظ متناسب
بود و در معنی دوم غیر متناسب اما مقصود از آن لفظ معنی غیر متناسب
دیگر دوم متوالی

بمعنی دوم که متناسب است پیش از افاده تناسب پیش از افاده
تناسب نماید بخلاف ایهام که در آنجا معنی مقصود دوری باشد کقوله تعالی
الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان که شده مذکور است نجم
بمعنی نجم درین آیه بمعنی گیاهیست که ساق ندارد و شجر آنست که ساق
دارد اما چون نجم بمعنی ستاره هم آمده ذکر آن با شمس و قمر افاده
تناسب مینماید و مقصود از آن معنی اول است و در فارسی چنانکه
درین شعر گفتمش از لب چون نیشکرم بخشی سخنی خنده کرد که از نیک
سخنی میدانم و درین شعر بصیر دانش گر ز راه عشق هم بیشتر را چمن نمی خواهد
خوردم کز آتش میخواهی بلا کوهکن اتهم محض که در شعر اول لفظ
نیک سخن و در شعر دوم لفظ شیرین افاده ایهام تناسب مینماید
قند بر — و آن در لغت نزدیک نهاده بپایان است و
در اصطلاح نوعی از صنعت تجنیس چنان است که در شعر قبل از قافیه لفظی بیارند
که دلالت بر قافیه نماید پیش از آنکه بقافیه رسند اما شرط است
که اول علم بروی از شعر حاصل شده باشد کقول عمرو بن معدی کرب
اذا لم تستطع امرا فدعه وجاوزه الی ما تستطیع
و درین ابیات عربی است و در فارسی چنانکه درین بیت حکیم
حاذق سعدی از کلی بگریزد و گر دارد چمن میدارد آبت پر تیری که کند گر

برهمن چپند مرا در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل هر که
دارد میل دیدن در سخن بیند مرا لفظ سخن در مصرع اول شعر ثانی
نظر بر ارصاد واقع شده وان عبارت از ایراد کلام
محتمل الضدین باشد چنانچه شخصی با عوری گفت لیت
عینیک سواء یعنی کاش هر دو چشم تو یکسان گردی و
منقول است که از ابن جوزی سوال کردند که بعد از رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم اولی بخلافت کیست گفت من کانت
بنته فی بیته یعنی کسی که دختر او در خانه او بود و صنعت خاص که
در وقایع حیدر آباد و غیره داده این صنعت سر داده و این صنعت
چنان است که ممدوح را موعود بستایش نماید در حکم مرگا
تماشا … آه … که در شعر سلمان زشان پرتو
خورشید را روشن او پناه جسته نظر بر …
وان صنعت را حشو نامند و آن چنانست که در کلام …
از تمام شدن لفظ مذکور سازند که معنی مقصود بی او تمام باشد
پس اگر لفظ مذکور کلام را در سلاست بیفزاید حشو قبیح گویند
و اگر موجب مزید حسن کلام شود حشو ملیح خوانند و الا متوسط
اما مثال حشو قبیح چنانکه در این شعر که من ز نسیم … معذورم

در حکم … ممدوح
پی نظیر …

زیرا که چشم وصداع مرکم است و مثال حشو ملیح چنانکه در این شعر
مصنف خطاب این بار … چو زند همچون … خود همه
پیکانها بستند … که در این بیت حسن … رفع … اگر
تو لفظ … علام اوست آنچه بنده …
نوشته … لفظ … در شعر اول …
علام اوست در شعر ثانی حشو ملیح است و وجه مزید حسن ظاهر است
و آن چنانست که در کلام جزوی را بر جزوی مقدم سازند و باز
عکس آن کنند کقوله عز و جل یخرج الحی من المیت و یخرج
المیت من الحی و مثل قولهم عادات السادات سادات العادات و در
… چنانکه شعر … دوست را …
نیک … اگر … دار …
… متکلم اول کلامی گوید و بعد از آن نقض و ابطال آن نماید … دیگر
پیدا … که در … کلم … است … زیر …
است … لاله زار … اوست … غلط که
آسمان … است … شفق … اوست
و آن در استعمال … حسن است …
از نفس … اختراع … شعر دیگر … ماده … لطافت … عنبر

زدا … آم

حرف زنه چنانکه درین شعر نظیری نظیری سائل عملش بردیم امروز
دعلط لفظ مرا زبان عالم چنین چشم گریه آلودش
و آن بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو تبلیغ آنست
که وصف چیزی را بعنوانی ادا نمایند که از روی عقل و عادت
ممکن باشد و اغراق آنکه از روی عقل ممکن و از روی عادت در
حیز امتناع بود و غلو آنست که از هر دو ممتنع باشد مثال تبلیغ
چنانکه درین شعر خاقانی شاهی که در عالم طغرای مملکتش رسم
است از خط ید الله توقیع لایزالش کو سده ۲۷۵ در له
توقیع سلطنت جهان روایان عالم استند بقدرت کامله
ایزدی است که خط ید الله اشاره بآن است و اعتبار از روی عقل
و عادت در حیز امتناع نیست و مثال اغراق چنانکه درین شعر کلیم
شب هم از کب کمال الکعبه رسیتر نیم میدهد از این جمون
صورت دیبا مرا از بس ادا صورت دیبا بر سپیل عادت
محالست اما از روی عقل صورت امکان دارد و مثال غلو
چنانکه درین ابیات طالب آملی که گدا [illegible] از تموز
مغز خاک شرر بسنگ بر آید [illegible] مراح جاره
بدل شد بموم و بیتر سم که دانه [illegible]

[illegible]

زرتاب شعله اش صاحب صحبت عجیبی که بر عذر [illegible] ابدی گرخال
عبارت از آنست که سخن را بطور اهل کلام
مدلل کنند کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا
و چنانکه درین بیت میرزا صاحب دلیل [illegible]
همین بس است که زودی رجوع در عدم است و درین شعر حسن بیگ
رفیع [illegible] قامتی را که [illegible] چون سلیمانی انکار
قامت [illegible] نکنی و درین شعر کلیم بر بخت جنون [illegible]
همین بس است که من شهرۀ [illegible] ست و درین شعر فیضی
خدا نکند که [illegible] غرازی در بند همه خلا محال است
و انچنان است که از برای چیزی سببی مناسبی ادعا کنند
که فی الحقیقه سبب آن چیز نباشد و از انواع اعتبار باری
باشند چنانچه درین شعر کلیم چو نیست ضبط گریه کنم زلف
زلف بچشم من آب می آید — راز دار آمده با همه پروای
سخن از دهن تنگ تو بیرون نرود — عبارت از آنست
که در کلام اشارت نمایند بواقعی که در میان مردم مشهور باشد
در کتب سیر و اخبار مذکور باشد چنانچه درین شعر کلیم سکندر
[illegible] مصرع را [illegible]

و درین شعر صائب   نه صد هزار پسر همچو ماه مصر یکی چنان شود که چراغ
پدر کند روشن   و آن در لغه بمعنی چیزی در چیزیست
یا غیر آن و در اصطلاح فصحا چنانست که در کلام سخنی متضمن
بدعای دیگر باشد و فرق در استتباع و ادماج آنست که
استتباع در مخصوص مدحست و ادماج اعم از آنست
مثالش درین نوع شعر بیدل است   آنکه منعم کند از آه کلکول
دانم نتواند بجهد رنگ پریدم بستند   ما را از شب وصل
چه حاصل که تو از ناز   تا باز گره بند قبا صبح دمید است پوشیده
نماند که مقصود از شعر اول بیان حسن بالغ شراب است
و در ضمن آن تعریف نیز منظور است که رنگ پرده بر آورد و در شعر
از شعر ثانی شرح کوتاهی شب وصل است و در ضمن آن تشبیه
سینه معشوق بصبح استفاده می شود
و این صنعت چنان است که کلام بطور هزل گویند اما مراد از آن
سخن جد بود چنانچه درین رباعی   در آخر کار از نخم اندیشه کنید
ای مور کشان زمانه هم اندیشه کنید   با هجه دنیا مکنید آتش آز از آتش
جهنم اندیشه کنید   و درین شعر زلال نیاید چه بلاها خشت ناپاک است
بی شعوری جمع با من کس در او اساس است

دلطافت کلام از صنعت

دلطافت کلام این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده و کلمه لا
است تسمیتها بالتجاهل لورود آن در کلام الله و این صنعت چنانست
که متکلم از چیزی که عارف باشد خود را جاهل سازد و انداید لکو لما
ذات ما و ایا کم لعلی هدی او فی ضلال مبین و گویا در مرتبه اعلی لطف
ایا شجر الخابور مالک مورقا کانک لم تجزع علی ابن طریف
که بود نوعی از اشعار عرب است میگویند از شجر تراجه شده است
که برگ بر آورده ای تو در ماتم ابن طریف جزع نکرده ای و از نوادر
این صنعت است و در فارسی این شعر حضرت خوش آنکه شب شبی
و روز ایام ز سر آه این چه کس است دیگر گذشته است این را
نسپرده ام تو خواهی تو با کیان خشت ام که دام گر کرد و خون نام نهان را
عبارت از آنست که در کلام از حرکت شعر اظهار
نمایند چنانچه درین شعر کلیم   سر در اساس تماشا
یارب این همه چاک است که در پی آن بالا چیست
و درین شعر صائب   چه حالتست که خسته را ندیده ام که
هر چه جز دل سحر نمی آید   و این عبارت است
از حالت بمعنی لطیفی که در کلام عمری واقع شده شرح حرف مراد
از چنانچه درین شعر رفیق گشته که فهمیده ام از راز دعا ش کردم

کعبهٔ خدا است بر او علامه تفتازانی در مطول آورده است

که حجاج بن یوسف از فصحای عرب است به قبعثری وعده کرد لاحملنک

علی الادهم یعنی بر اسپ سیاه سوار کنم ترا و در جواب گفت مثل الامیر

حمل علی الادهم والاشهب یعنی مثل تو امیر بار ادهم

و لفظ ادهم را بمعنی زنجیر حمل کرده بر اسپ سیاه آورد باز حجاج گفت انه

حدید یعنی مراد من از لفظ ادهم زنجیر آهن است و در جواب گفت لان

یکون حدیداً خیر من ان یکون بلیداً یعنی اسپ تیز رفتار بهتر است از کند

رفتار است در اینجا هم لفظ حدید را بخلاف حمل کرده باید دانست

که این صنعت نوعی از التفات است و تعلق بعلم معانی

دارد

و این [illegible]

و امثال این است چنانکه درین بیت است [illegible] سحاب رحمت [illegible]

در محیط [illegible] چشم [illegible] نور دیده ها [illegible] حسین

[illegible] سرور سینه [illegible] شمع ها فروغ شمع

شبستان [illegible] قمر صادق [illegible] خاک [illegible]

و این [illegible] ارکان آن

چهار است مشبه و مشبه به و حرف تشبیه و وجه تشبیه

چنانچه درین مصرع این چهار مذکور است روی تو آب [illegible]

مشبه سوار کعبه اند ۲

ماهت بفلک

ماهت بفلک پوشیده [illegible] درین مصرع مشبه است

و کاف تشبیه و وجه تشبیه [illegible] حرف تشبیه

این نوع [illegible] اضعف انواع تشبیه است

اقوی است که مشبه و مشبه به مذکور شود و حرف تشبیه و وجه تشبیه

متروک چنانکه درین شعر [illegible] قوم تقلید [illegible] قامت

قیامت [illegible] حرف تشبیه را مذکور

سازند و وجه تشبیه را متروک نمایند این نوع [illegible] خالی

از قوت نیست چنانکه درین شعر طالب آملی [illegible]

[illegible] هلال را چون ناخن بریده بر زمین [illegible]

بدانکه حقیقت در اصطلاح فصحا استعمال لفظ است در موضوع له

و مجاز استعمال اوست در غیر موضوع له [illegible] عبارت

از معنی است که لفظ را [illegible] وضع کرده باشند و واضع لفظ

یا لغت است یا شرع یا عرف پس حقیقت و مجاز لغوی [illegible]

یا شرعی یا عرفی چنانکه لفظ اسد برای سبع حقیقت لغوی است

و برای مرد شجاع مجاز لغوی و لفظ صلوة را [illegible] حقیقت شرعی است

و برای دعا مجاز شرعی و لفظ دابه را برای [illegible] حقیقت عرفی است

و برای [illegible] مجاز عرفی [illegible] اگر [illegible] حقیقت و مجاز [illegible] لفظ

بحث بهتست نباشد الا مجاز مرسل گویند مثل لفظ ید
بمعنی قدرت و نعمت و اگر بحث بهتر شد آنرا استعاره گویند
مثل لفظ اسد بمعنی شیر و شجاع و استعاره نوعی از مجاز است
و آن عبارتست از ذکر کردن یکی از طرفین تشبیه

و مشبه و مشبه به پس اگر مشبه به را ذکر کرده باشند و مشبه
مقصود بود آنرا استعاره مصرحه گویند چنانکه درین شعر حافظ [illegible] چند
خواهی ز آهوی سیمین کاو زرین پر کنی گلنار آهوی سیمین
مراد او ساقی است و کاو زرین صراحی و گلنار شراب و اگر مشبه را
بیان کنند و مشبه به مقصود باشد آنرا استعاره بالکنایه
نامند کقوله و اذا المنیة انشبت اظفارها یعنی و قتی که
مرگ ناخن فرو برد و در فارسی چنانکه درین شعر کلیم که [illegible]
[illegible] از استاد داشت هر چه کرد از تیشه مژگان شیرین
یاد داشت کوه کشید نامه در مصرع اول مرگ را [illegible] تشبیه
کرده و در مصرع [illegible] مژگان شیرین را تیشه اما مشبه به را
مذکور نکرده و مشبه و حرف تشبیه را از میان برده
و در استعاره شرط است که از آن لفظ را که تشبیه
باشد [illegible] تشبیه خواهد بود و باید دانست که تشبیه حقیقی [illegible]

استعاره

و استعاره داخل فن بدیع نیست بلکه تعلق بعلم بیان دارد
و تفصیل این [illegible] زیاده بر حوصله این مختصر است هر که شمول خواهد
رجوع [illegible] در آن کتب باید کرد [illegible] فصل اول
در صنایع لفظیه

و قبل از شروع در مقصود گوییم که [illegible] را لازم است
در همه حال لفظ را [illegible] باشند و معنی را [illegible] صنایع
لفظی آنند که از تغییر لفظ باز مانند اما از جمله صنایع لفظیه
و آن تشابه دو لفظ است هم از حیثیت لفظ و کتابت
یا در هر دو مغایرت در معانی و آن چند قسم است اول تجنیس تام
و آن چنانست که هر دو لفظ در تلفظ و کتابت متحد باشند
و در معنی متغایر چنانکه درین شعر [illegible] گوشه [illegible] سیمین
بری نزاد کوهی نهال عشق بری نزاد لفظ بر درین بیت [illegible] مقصود
با تمثیل است دوم تجنیس ناقص و آن چنانست که لفظ
متجانس در حروف و صورت کتابت متحد باشند و در حرکات
مختلف چنانکه درین شعر [illegible] همه از ره کان گرز خنجر جستند
ز بان خویش [illegible] خلق جستند سوم تجنیس مذیل و آن زاید اول
یک از آن دو لفظ است بحرفی خواه آن زاید در اول لفظ باشد

تابع لفظ

این شعر حکیم رکنا خوش نیست تو زنده‌ام از پی سعادت من چون کنم
می‌کشد مرا هر عادت و دوم در وسط لفظ چنانچه در شعر میرزا بیدل
ای بی‌نیاز استطیع خویش گردن کار نیست می‌توان از ان پا نشاند
بچوب ضام خم و دوم در آخر لفظ چنانچه این شعر طالب آملی
کفر است در طریقت ما کینه داشتن [۲] چهارم تجنیس مطرف و
آن چنان است که ارکان دو لفظ متجانس یک حرف یا
دو حرف مغایر باشد اما قریب المخرج و دو حرف متغایره قریب المخرج است
کقوله ما خصصتنی و انما خسستنی و چنانچه این شعر نقیر جدا از آن خورشید
از چشم مستان کم از رخ یار باشد باغ و بستان بچشم
تجنیس لاحق و آن مثل مطرف است مگر آنکه قرب مخرج در
حروف متغایره اینجا شرط نیست چنانچه در لفظ سعد و بعد و کاذب
و کاذب و شراب و سراب و در این قسم اگر هر دو لفظ در صورت
کتابت متحد باشند از تجنیس خط و تصحیف نامند کقوله
عزّ و جلّ و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و چنانچه این شعر میر حسینی
سادات برای هیچ ذره نیست هر خورشید تو تافت
اما کدام ذره که خورشید را بیافت ششم تجنیس مزدوج و آن
چنان است که هر دو لفظ متجانس بی‌فاصله وارد شوند کقوله خ

آیین ماست سینه چو آیینه داشتن [۲]

طلب شیئاً وجدّ وجد و من قرع باباً ولجّ ولج و کقوله تعالی و جئتک من
سبأ بنبأ و کقول الشاعر الشیب ینعی النعیم غم و چنانچه این
شعر نقیر اهل حق است که ز حب علی شد بهره‌مند عز این و دیگر
دل بیان نیست بر ابدال دال مصطفی زآل پاکش از ال هر که برهند
بر کل روی محمد است هر که آل و از جمله صنایع لفظی است رد
و آن نیز چند نوع است و تعریف آن موقوف بر دانستن
بعضی از مصطلحات عروض است بدانکه در اصطلاح عروضیان
صدر جزو اول مصرع اول را گویند و جزو آخرش را عروض نامند
و جزو اول مصرع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز گویند
و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو خوانند اما نوع اول از رد العجز
علی الصدر آن است که لفظی که در صدر بیت واقع شده در عجز
هم واقع شود بتکرار یا بتجنیس و مثال هر دو این رباعی سیدا است
دیوانه حسن طلعت جانانه کی رکند اگر بگذرد بیش دیوانه پروانه بسوز شمع دارد
سر و کار از زر و قبول محفلش پروانه نوع دوم آنکه یک از آن
دو لفظ در حشو مصرع اول و دیگری در عجز واقع شود چنانچه این رباعی نقیر
مال و زر بسیار چه چو برای یار بر اسباب زمانه [illegible] بسیار
در کوچه و بازار چه هیچ مرد زین هرزه دوی‌ها دل خود را بازار تو شده

ماند که لفظ لب بیا در بیت اول شامل تکرار است و لفظ بازار
در بیت ثانی شامل تجنیس نوع سیم آنکه یکی از آن دو لفظ مکرر
یا متجانس در عروض و یکی در عجز واقع شود چنانکه درین رباعی شعر با حسن تو
کی برابر آید شکر بی لب تو روی خوش تو باشد شکر بی فرهاد چو بیند آن
دو لعل شکر بی در کام دلش تلخ باید شکر بی بیت اول این
رباعی مشتمل تکرار است و بیت ثانی شامل تجنیس اما نوع چهارم
از رد العجز علی الصدر آنست که یکی از آن دو لفظ مکرر در صدر و دیگر در
عجز واقع شود به تکرار یا به تجنیس چنانکه درین رباعی شعر حال دل از لوازم
کی پرسید ای خبر ای عاشق نبود خبر ای زاده ره عشق بر دل آشفته در
بس در ما اگر در طلب در بانگ و سکاکی در مفتاح العلوم نوع
پنجم نیز ذکر کرده و آن چنانست که لفظ اول در حشو مصراع ثانی بیت
و لفظ دوم در عجز واقع شود و آن عبارت از ایراد دو لفظ
در کلام که از قلب هر یکی دیگری حاصل شود پس اگر ترتیب معکوس شود
از قلب کل گویند چنانکه بعضی الفاظ این بیت ازین
قبیل است ای حور روح وشی نغمه خسته تن جگر دارم مراد
مرا اسم جهر بسته مکر و اگر بعد تم ترتیب بر گردد قلب بعض
خوانند کقوله علیه السلام اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا کلامی

ابتر تلاوت تو

هر ترتیب مقلوب شود آن را مقلوب مستوی نیز نامند
کما ورد فی التنزیل کل فی فلک و گویند شخصی بیکار از اصحاب کهف
مراد دارم ای بزرگ در جواب گفت برادر بیار رب حول
دار رسید دار از این دو کلام مقلوب مستوی شود
و آن چنانست که الفاظ در دو مصرع شعر در وزن و قافیه متطابق
هم باشند کقوله تعالی ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار
لفی جحیم و در فارسی چنانکه درین شعر عبدالواسع جبلی آرایش
آفاق شد رخش به بزم ارا او آسایش عشق و شده دیدار
روح افزای او و آن در لغت سحر را گویند و در ... المختلف
داشته شود و در اصطلاح فصحای عرب از شعر بیتی را اراده
کنند که بنا به شعر خوانده شود و ملا احمد شیرازی مثنوی گفته مسمی
بسحر حلال که قریب به هزار بیت است و در آن دو بحر معانی خوانده
شود و در هر بیت رعایت دو قافیه و در قافیه ثانی رعایت تجنیس
کرده این چند بیت از آن کتاب است ای شده از حسن حل
منزلت حامه جان باقی زان منزلت ای شده
مهر رخ تو زین چرخ چرخ از آن آمده در عشق چرخ مهر تو از زنده
بیعت بلو یوسف از آن شده بیعت تو شد دل د

جانب نبرد ادی حسن منظر خلق خوش خوی حسن دیده
حق انزر رم قربان حسن   قیشه از عالم قرب آن حسن
بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است این اول
مفتعلن مفتعلن فاعلات و بحر دوم رمل مسدس مقصور این اول
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات و این ابیات از سه بحر خوانده
می شود   لب تو جای لولو خط تو مرکز لاله شب تو هاله
کوکب مهر تو با خط هاله   بحر اول رمل مخبون مشعث است
که هر مصرع بوزن چهار فاعلاتن می آید بحر دوم هزج مثمن سالم
که هر مصرع بوزن چهار مفاعیلن می آید بحر سوم مجتث مثمن
مخبون بوزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن که گذشته
سوال ملون صنعتی دیگر نیز دارد و آن آنست که هر مصرعش
موصل بدو حرف است   و آن عبارت از بیت شعر
که در دو زبان یا بیشتر درست آید چنانکه این شعر امیر خسرو
دهلوی قدس سره که در زبان فارسی و هندی هر دو بی تغیر کتابت
درست می آید   ای بدلی بهابت ... کی اهمه موصلی ...
دو زربسی   و این صنعت چنان است که شاعر در هر بیتی
یا مصرعی ذو حرفی را لازم گیرد چنانچه کاتبی قصیده دارد که در

الرحمن

هر مصرع آن لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و مطلعش
اینست   مرا بخت شتر بار با حجره تن شتر و لی غم
غم کجا و حجره من   و از این قبیل است التزام منقوط و غیر منقوط
منقوط آنست که در کلام حرف غیر منقوط نیاید چنانچه درین
مصرع زیب جشن شب جشن زین زین و غیر منقوط بر
عکس آن چنانچه درین شعر گرد مهر اسرار الله سلم را آگاه
دادر ملک ملک حامل اسرار الله مهر او در عمل آرد دل
هر عامل را عدل او کرده گره در دل اعدا صد آه و از این
قبیل است حذف و آن چنانست که حرفی از حروف
تهجی را التزام نمایند که در کلام نیاید چنانچه درین بیتی
درین شعر حرف الف نیامده خورشید سپهر سروری
ختم رسل در سلک عقل رهبر جز بدو کل در چشم خرد جهت
رخش کلش ... جبرئیل در خدمتش ... بلبل و از این
قبیل است مقطع و موصل مقطع آنست که حروف کلمات
در کتابت باهم نپیوندد و موصل بالعکس و این غزل بیت
اول مقطع است و بیت دوم موصل بدو حرف و بیت
سیم به سه حرف و چهارم به چهار حرف و پنجم به پنج حرف

رخ زرد دارم ز دوری آن در زده داغ هر دم درون دل آذر
زخم کاست کوری شب فرقت تو مه نو که شد هر کوزه لاغر
خطت خضر جعد بخت مشک تبت تنت سیم لعل لبت
تنگ شکر بجنب نعیم مقیم محبت بهشت مخلد نصیب مجمر
بلبها مسیحی نفخت نصیحی بطلعت صبیحی بگیسو معنبر و آن چنانست
که در شعر رعایت قافیه نماید و مثالش در مسلول گذشت
و آن چنانست که شاعر مصرعی یا بیتی یا زیاده از شعر دیگری
در کلام خود ذکر کند اما لازم است که بر توارد شاعر آن بود والا از
قسم سرقه خواهد بود چنانچه درین شعر دم گرم نظامی رد دعوی آتش کان
من چراغی را که ایزد است برفروزد گرد دریش بیت
مست گشته اهل مجلس از شراب بعنیم گوی این بیت از رای از
گفت انوری قدحی لجه او چون شراب اندر لهند هوش گوید
گوش را این ساغری کی ساغری و درین ابیات خواجه حافظ
ز نظم نظامی که چرخ کهن ندارد چو او هیچ زیبا سخن بیارم
به تضمین سه بیت متین که زد خرد بوزرنگاش از آن شهسوار کاردان
در ضمیر ولایت ستان ماشی آفاق گیر زمان تا زمان کار شهسوار بلند
بفتح دگر باش فیروزمند از آن می که حاصل دارد هوش یاد هر اثر بیت
شاه را هوش باد

شاه را هوش باد و همچنان است که جهت حدوث ونفهم
مصرعی یا بیتی یا لفظی بگویند که حروف مکتوبه آن بحساب جمل
دلالت بر سال هجری آن واقعه کند و شرط است که از روی معنی مناسبتی
بآن امر داشته باشد و تاریخ بر دو نوع است اول آنکه بی تعمیه ادا
نمایند چنانچه درین رباعی که مؤلف در تاریخ کدخدائی چشم و چراغ
درین نصفه کمال صیغی و آل اسلام اله الله المتعال گفته
از جشن عروسی سراپا امید از عیش آمد گوش را نوید گردم هم
خیال سال تاریخش را دل گفت مثال آمد مشتری با ماه سود نوع
دوم آنکه عدد تاریخ به تعمیه حاصل شود چنانکه درین قطعه داد از شعر منید حال
چهار در تاریخ شیخ حیدر اتابک گفته بوالحسن داشت جا که چهار جمال
پرورش کرد از آن ملک تقدیر چون برون رفت او بجای نشش
نشست شاه او در بزرگ شد تاریخ عالم کر کوشده نماند راز
عدد لفظ چهار جمال عدد ابوالحسن کاسته و عدد نصیح چهارم تمام
افزوده و از نور درین نوع است این رباعی که مؤلف در
تاریخ مطلع رباعی او گفته بزم جشن عیسی سعادت با انجام
سلک گهر عیش بزرقبه نظام تاریخ لقا لقا نوشته گفتیم خورشید
قران یافته با ماه تمام از ماه بقا عدد اوف سهمراد است



نسخه ... ۱

و تمام این بیت است که بر عدد لفظ خورشید افزوده
و این کلمه ایست که دلالت کند بر اسمی که آن را بطریق رمز
و ایما شرح اعمال او درین مختصر موجب اطناب است از
رسایل این فن باید طلبید و این حقیر در رساله ع المجمع موسوم
است شروح و مفصل نوشته درین اوراق تحریر [illegible] معما
اقتصار مینماید   اینکه حسنش عالمی را مست و شیدا کرده است
در میان چشم و دل بیرون قدش جا کرده است   صبحی که آفتاب
بهوم از گاه دلبر آید   گفتا مرا که کی خورشید بر آمد
شب [illegible] و بی [illegible] مرا   شمع دل بر خسته از گریه بیاد بود مرا
و درین سه فصل [illegible] بر آنچه تمام یافت
بباید دانست که اشکال سخنوران از وجهی که دلالت بر مقصود کند
مثل تشبیه و استعاره و امثال آن از عدد است [illegible]
چنانکه عارض را بگل و زلف را بسنبل مانند کردن و شاخ
شمشاد را بحجر گفتن و آنچه از معمول عادات استقرار دارد
و فصحای عرب و عجم را ازین گزیر نیست اما آنچه اسم قرآن
اطلاق میشود بر دو نوع است ظاهر و غیر ظاهر اما نوع ظاهر بر دو ضرب است
ضرب اول آنکه لفظ و معنی [illegible] بی هیچ تغییر در لفظ [illegible] تمام [illegible] خوانند

دال [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی دلنا علی قواعد الرشاد وهدانا الی ضوابط السداد والصلوة والسلام
علی اشرف البریات وافضل اهل الارض والسموات محمد واله واصحابه الذین بهم الاهتدا
تقبل الصلوة وببرکاتهم تستجاب الدعوات **وبعد** این خلاصه ایست مسما بتذکره
اشرف شاهی که مشتملست بر دستور العمل خدمت هریک از ارباب مناصب درگاه
معلا موافق از منه سلاطین صفویه که در هر وقت حسب الامر علی طریق اجمال و
استعجال بموقف عرض میرسند محتویست بر پنج باب وخاتمه **باب اول** در بیان شغل ملاباشی
و اهالی شرع دار السلطنه اصفهان واین باب مشتملست بر پنج فصل **فصل اول** در بیان
شغل ملاباشی مشار الیه مذکوره نام ملاها و در از منه سابقه سلاطین صفویه
ملا باشیگری منصب معینی نبود بلکه افضل فضلای هر عصری در معنی ملاباشی
و در مجلس پادشاهان نزدیک بمسند مکان معینی داشته احدی از فضلا و سادات
نزدیک تر از ایشان در خدمت پادشاهان نمی نشستند وایشان نیز از استدعای
وظیفه مجهة طالب علمان مستحقین ورفع تعدی از مظلومین وشفاعت مقصرین
وتحقیق مسائل شرعیه وتعلیم ادعیه وامور مشروعه بهیچ وجه بکار دیگر دخل

نمیکردند و در اواخر زمان شاه سلطان حسین میر محمد باقر نام فاضلی را که در
فضیلت از اغاجمال همعصر خود کمتر بود برتبه ملاباشیگری سرافراز وبتقریب مضاف
مدرسه چهار باغ وابنا گذاشته خود مدرس مدرسه مذکور کردند وداد
و ستد وجوهات حلال را باین متمود ووجوه بر وتصدقات را پادشاه نزد او
میفرستاد که بمستحقین برساند و بعد از فوت او ملا محمد حسین نامی ملاباشی شد
و بعضی از تدریس مدرسه مزبوره بنا بر امور یکه ملاباشیان مرتکب بودند
قیام واقدام داشت **فصل دویم** در بیان شغل صدارت خاصه وعامه
مجملا لازمه منصب مطلق صدارت تعیین حکام شرع ومباشرین اوقاف وبعضی
ودریش سفیدی جمیع سادات وعلما ومدرسان وشیخ الاسلامان وپیش نمازان
وقضاة ومتولیان وحفاظ وسایر خدمه مزارات ومدارس ومساجد و
بقاع الخیر ووزرای اوقاف ونظار ومستوفیان وسایر عمله سرکار موقوفات
ومحرران وعملان وحفاران ناداریست ودیوان احداث اربعه که عبارت
از قتل وازاله بکارت وشکستن دندان وکور کردنست وعالیجاه دیوان بیگی
بدون حضور صدور عظام نمیرسند وحکام دیگر شرع را مدخلیت در
احداث اربعه نیست وامور شرعی سرکار فیض آثار متعلق ومختص عالیجاه
صدر خاصه است وصدر ممالک را مدخلیتی در آن نیست ودخلی از شغل
مختصه هریک بدین موجب است

عالیجاه

صدر خاصه روز شنبه و یکشنبه با دیوان بیگی در کشیکخانه عالی قاپو دیوان

می‌نشیند و در محال ایران حکام شرع یزد و ابرقوه و نایین و اردستان و مشهد
و نطنز و محلات و دلیجان و خوانسار و بروجرد و نهاوند و راز و مزدج و کیا
و جاپلق و جرفادقان و کمره و فراهان و کاشان و قم و ساوه و سامان دران و
استرآباد و کرایلی و حاجیلو و کوه جامه را صدر خاصه تعیین و امور متعلق
بصدر خاصه را در ولایات مفصله مذکوره نایب الصداره و سایر مباشرین
صدر خاصه متوجه میشده اند

عالیجاه

صدر ممالک صاحب اختیار تعیین حکام شرع و مباشرین موقوفات از مزارات
و مدارس و مساجد و غیرهم از کل ممالک محروسه از آذربایجان و فارس و عراق
و خراسان میباشد سوای آنچه در تحت اسم صدر خاصه بتفصیل آمده تا صدر
ممالک است و در بعضی از ازمنه سلاطین صدارت خاصه و عامه با یک شخص
بوده مجملا عزل و نصب مباشرین موقوفات اگر بنفوذ شرعی بوده باشد بصدور خاصه
و عامه متعلق است و اگر شرعی باشد هیچیک از حکام شرع و صدور را مدخلیتی
در آن نیست بلکه شرعا هر کس را واقف وقف متولی و صاحب اختیار مقرر داده باشد
مباشر خواهد بود و تغییر آن مخالف شریعت مقدس نبویست فصل سیم در بیان
شغل قاضی دار السلطنه اصفهان دستور آن بود که قاضی اصفهان نیز از جمعه
در خانه خود بتشخیص دعاوی شرعیه مردم موافق قانون شریعت غرا و ملت بیضا
میرسید و ضبط مال غایب و یتیم را بعد از زمان شیخ جعفر قاضی بهر کس قاضی
اصفهان میشد رجوع میفرمودند و هر دعوائی را که قاضی حکم شرعی از آن مینوشتند

دیوانیان

دیوانیان اجرا و حق را بمن له الحق میرسانند فصل چهارم در بیان شغل
شیخ الاسلام دار السلطنه اصفهان مشار الیه در خانه خود بدعواهای
شرعی و امر معروف و نهی از منکرات میرسید و طلاق شرعی را در حضور شیخ الاسلام
میدادند و ضبط مال غایب و یتیم اغلب با شیخ الاسلام و بعد از آن بقضاة رجوع شد
فصل پنجم در بیان شغل قاضی عسکر در کشیکخانه دیوان بیگیان بحکم شرعی
عساکر منصوره میرسیده و بعد از آنکه صدر در اصفهان تعیین و مقرر شد که
دیوان بیگی در حضور صدر بمرافعه شرعیه عباد الله رسد آمدن قاضی عسکر
بکشیکخانه دیوان بیگی متروک و شغل قاضی عسکر در اواخر زمان سلاطین صفویه
منحصر بآن شد که عساکر نصرت مآثر سواد ارقام تنخواه مواجب خود را که
بممالک محروسه میفرستادند بمهر قاضی عسکر میرسانیدند و مادام که سواد
ارقام تنخواه مواجب قشون بمهر قاضی عسکر نمیرسید بیگلربیگیان و حکام
ولایات سواد مزبور را اعتبار و اعتماد ننموده تنخواه نمیدادند باب دویم
در بیان منصب هریک از امراء عظام که لفظ عالیجاه مخصوص ایشان است
و مشتملست بر یک مقدمه و چهارده فصل مقدمه در بیان تفصیل
امرا باید دانست که امراء ایران مطلقا بر دو نوع میباشند نوع اول امراء
حضور دولتخانه که ایشان را امراء سرحد میباشند و این نوع بر چهار قسمت
اول والیان دویم بیگلربیگیان سیم خوانین چهارم سلاطین اما
والیان در مرتبه منصب و اعتبار زیاده بر بیگلربیگیان میباشند و بیگلربیگیان
زیاده بر خوانین و در هر سرحدی که بیگلربیگی نشین است جمعی که در حوالی

واطراف مملکت او حاکم میشوند تابع و عزل بیگلربیگی همان سمت و بعرض بیگلربیگی
معزول و منصوب میگردند و باین نسبت سلطانهای هر سرحدی تابع خوانین
همان سرحد میباشند و والی در ممالک ایران چهار است که اسامی هر یک موافق
اعتبار و شرف بترتیب نوشته میشود **اول** والی عربستان که باعتبار سیادت
و شجاعت و زیادتی ایل و عشیرت از والیهای دیگر بزرگتر و عظیم الشان تر است
و بعد از آن والی لرستان فیلی است که باعتبار اسلام اعزاز والی گرجستانست
و والی گرجستانات متعلقه بایران گرجستان کارتیل و کاخت و تفلیس است
و بعد از مرتبه والی گرجستان والی کردستانست که سنندج محل سکنای ایشان
میباشد و بعد از و حاکم ایل بختیاری و در قدیم الایام کمال اعزاز و احترام
داشته اند اما بیگلربیگیان عظیم الشان ایران سیزده است **اول** قندهار
دویم شیروان **سیم** هرات **چهارم** آذربایجان **پنجم** چخورسعد
ششم قراباغ و گنجه **هفتم** استرآباد **هشتم** کوه کیلویه **نهم** کرمان
دهم مرو شاهیجان **یازدهم** قلمرو علیشکر **دوازدهم** مشهد مقدس معلی **سیزدهم**
دار السلطنه قزوین نوع دویم ذکر امراء در دولتخانه مبارکه که همگی در درگاه
جهان پناه شاهی حاضر و هر یک بمنصب مخصوصی سرافراز میباشند که غرض از نوشتن
این رساله ثبت شغل مخصوص هر یک از ایشان و سایر ارباب مناصب اصفهان میباشد
اولا باید دانست که آن امراء در دولتخانه چهار نفر از ارکان دولت قاهره میباشند
اول قورچی باشی **دویم** قوللر آقاسی **سیم** ایشیک آقاسی باشی **چهارم**
تفنگچی آقاسی و این چهار نفر با وزیر اعظم و دیوان بیگی و واقعه نویس که مجموع

هفت نفر

هفت نفر میشوند از قدیم الایام داخل امراء جانقی بوده اند و در اواخر زمان
شاه سلطان حسین در چند مجمع ناظر و مستوفی الممالک و امیر شکارباشی داخل شدند
و اگر جانقی بخصوص قزلباش سپهسالار یعنی از اطراف ممالک محروسه باشد
حضور سپهسالار نیز در مجمع جانقی شرط است **فصل اول** از باب دویم در بیان
تفصیل شغل وزارت اعظم عالیجاه وزیر اعظم دیوان اعلا اعتماد الدوله ایران و
عمده ترین ارکان دولت و طبقه امراء درگاه معلی و سرحدات و ولایات ممالک
محروسه و داد و ستد کل مالیات دیوانی و وجوهات انقادی خزانه عامره
و غیره بیوتات از کل ممالک ایران و دار السلطنه اصفهان میباشد بدون تعلیقه
و امر عالیجاه معظم الیه داد و ستد نمیشود و ارقام تعیین مناصب و ضمن کل ارقام
البته باید اولا بمهر عالیجاه معظم الیه رسیده ثانیا بمهر مهر آثار اقدس اعلی
مزین گردد و باید در نوشتن و تکثیر مالیات دیوانی و ضبط کل وجوهات ممالک
محروسه و انقاد باقیات نهایت اهتمام نموده اگر احدی خلاف قانون حق و حساب
امور مستمره و معمول مملکت و ضوابط حقانیت تخلف و تجاوز نماید ممنوع و
اگر امرا و ارکان دولت قاهره در ارتکاب امر خلاف قاعده با مر و نهی او ممنوع و
متقاعد نگردند بخدمت بندگان قبله عالمیان عرض و بدانچه امر اقدس شرف
صدور یابد از انفاذ و معمول دارد و وجهی که ملازم دیوان میشوند اگر رقم بالشافهه
صادر شده باشد و ریش سفیدان هر طبقه عرض نموده باشند مادام که
تعلیقه وزیر اعظم نرسد رقم خدمت و ملازمت داده نمیشود و اگر رقمی
برسالت احدی از مقربان نوشته شود مادام که ضمن رقم بمهر وزیر اعظم نرسد

بمهر مهر آثار مزین نمیگردد و علامات جزئیه و تعیین کتاب دفترخانه همیون
و خاصه و جمله بیوتات معموره که قابل عرض بندگان اقدس نباشد از ممر تعلیقه
عالیجاه وزیر دیوان اعلی که بر طبق تجویز عالیجاهان مستوفی الممالک و ناظر بیوتات
و معیر تبالخاقان مستوفی خاصه صادر شده باشد هم ملازمت و خدمت داده میشود
و موقوف بعرض اقدس نیست و نسخجات محاسبات عمال و سوادهای حساب دیوانی کل
ولایات از بیگلربیگیان و حکام و سلاطین و وزرا و تحویلداران جزو و کل و مفصّل
و ضابطان و غیرهم بعد از تعلیقه عالیجاه معظم الیه دفتری و مستوفیان عظام
محاسبه مشخص و مفاصاحساب مینمودند و اگر نقصان و کسری در مالیات دیوانی
بجهتی از جهات حسابیه بهم رسد که در غلط وزیر اعظم سوادهای حساب موجه
و محکوم به نماید بجهة تحصیل دعاوی جزو و ترقیه حال رعایا و آبادی مملکت
چنانچه جمع قدیم را جبر و ادعای نقصان را حسابی دانند تعلیقه تحقیق داده
کتاب دفترخانه دیوان اعلا و خاصه شریفه بتعلیقه وزیر اعظم مسند و بهمان
شرح در دفاتر خلود ثبت و بنقصان عمل مینمایند و کشیکخانه دو دو لخانه را
بجهة وزرای اعظم بنا گذاشته اند که هر امر خلاف واجب العرض خود را بخدمت
وزراء اعظم عرض تواند نمود و همچنین نسخجات دیوانی و اسناد خرج دفتری
و مفاصاهای صاحب جمعان و تحویلداران و تحصیلداران و تعلیقجات مناصب جزو
و کل بمهر وزراء اعظم رسیده بدانچه معزز داد و معمول میدارند و امراء هریک
بترتیب موافق رتبه منصب خود در کشیکخانه بدستور مجلس بهشت آئین در
پهلوی یکدیگر می نشینند و بعضی از امرا و مستوفیان عظام و جزایرچی عظیم الشان

دو وزرا

و وزرا و صاحب رقمان دیگر کسی در کشیکخانه معمول نیست که بنشیند **فصل دویم**
از باب دویم در بیان تفصیل شغل رکن السلطنة القاهره عالیجاه قورچی باشی است
مشار الیه عمده ترین امراء ارکان دولت قاهره و ریش سفید قاطبه ایلات و اویماقات
ممالک محروسه و تیول و همه ساله و تنخواه قاطبه قورچیان ملازم دیوان بعد از
تصدیق و تجویز عالیجاه قورچی باشی برقم وزیر دیوان اعلی رسیده تنخواه یا بازیافت
و خدمت اتالیق و حکومت و سلطنت و یوزباشی گری و تیول و مواجب قاطبه
قورچیان بر طبق عرض قورچی باشی و تعلیقه وزراء اعظم شفقت میشده و امور
متعلق بقورچیان را ریش سفید سرکار مزبور که عالیجاه قورچی باشی است بتحقیق
رسیده قطع و فصل مینماید و قورچی باشیان عمده ترین ارکان دولت قاهره اند
و ارقام و احکام ملازمت و مواجب و تیول و همه ساله و انعام جماعت مذکوره
هرکدام که در سلک قورچیان عظام منتظم باشند بطغرا و مهر عالیجاه مشار الیه
میرسیده و نسخه سان قورچیان را وزیر و مستوفی سرکار مزبور در خدمت
اشرف در حضور عالیجاه معظم الیه بعرض عرض میرسانیدند و عالیجاه مذکور
از امراء طایفه است **فصل سیم** از باب دویم در بیان شغل رکن الدولة
العلیة العالیه عالیجاه قوللر آقاسی است مشار الیه بعد از عالیجاه قورچی باشی
عمده ترین امراء ارکان دولت قاهره و ریش سفید قاطبه غلامان سرکار خاصه شریفه
و تیول و مواجب همه ساله و براتی و انعام قاطبه غلامان بعد از تجویز عالیجاه
مشار الیه برقم عالیجاه وزیر دیوان اعلی رسیده تنخواه یا بازیافت و خدمت اتالیق
و حکومت و یوزباشی گری و مین باشیگری و تیول و مواجب و انعام قاطبه

غلامان برطبق عرض قوللر آقاسی و تعلیقه و ندای اعظم شفقت میشد و امور متعلق
بغلامان و ریش سفیدان سرکار مزبوره که عالیجاه قوللر آقاسی است بتحقیق رسیده
قطع و فصل میداده و ارقام و احکام ملازمت و مواجب و تیول همه ساله و انعام
جماعت مذکوره بطغرا و مهر عالیجاه مشار الیه میرسید و تنخواه سان غلامان را وزیر
و مستوفی سرکار مزبور در خدمت اشرف در حضور عالیجاه معظم الیه بعرض می
میرسانیدند و عالیجاه مزبور از امرای طالبی است فصل چهارم از باب دویم در
بیان تفصیل شغل ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی است مشار الیه ریش سفید کل
یساولان صحبت و ایشیک آقاسیان دیوان و آقایان و قاپوچیان دیوان و یساولان
و جارچیان دیوان را است و ضبط و نسق مجلس از جماعت مجلس نشین و از ترتیب نشستن
مجلس نشینان و ایستادگان مجلس از اعلی تا ادنی متعلق بایشیک آقاسی باشی
دیوان و اگر خلاف قاعده در ترتیب مواضع مجلس بهم رسد از ایشیک آقاسی باشی باز
خواست و بدستور امراء ریش سفید و توجیه غلام عالیجاه مشار الیه ریش سفید کل
آقایان و مواجب و تیول همه ساله نوابین عالیجاه مشار الیه برطبق عرض عالیجاه
مزبور اگر عالیجاه وزیر اعظم مضی دارد رقم صادر میگردد و کیفیات امور جمعی
که خواهند در عوض معوض عنه خود ملازم شوند و کیفیات مواجب برات و همه ساله
و تیول بتجویز عالیجاه مشار الیه و مهر او بارقام ملازمت و اضافه مواجب نوابین
معظم الیه و احکام تیول و همه ساله و مواجب برات ایشان بطغرا و مهر معظم الیه
میرسید و لشکرنویس دیوان اعلی و وزیر و سرخط نویس دیوان اعلی مستوفی سرکار عالیجاه
مذکور در اوقاتی که عالیجاه مشار الیه سان نوابین خود را ملاحظه یا بعضی ایشان را

مامور باید

مامور نماید تنخواه سان را سرخط نویسان و محرران آن سرکار نوشته و لشکر نویسان
در حضور عالیجاه مزبور میخوانند و حکمی که ریش سفید مزبور در باره ایشان میفرمود
و لشکر نویس و سرخط نویس در تحت اسم ایشان مینوشتند و پیشکش نویس سرکار
خاصه شریفه نیز با جنس و آنچه پیشکشهای نوروزی و غیره که بجهة پادشاهان
میآورده اند سوای اجناس خوراکی که پیشکش سرکار خاصه مینمایند همگی را تفصیل
و سیاهه نموده طومار را نزد عالیجاه ایشیک آقاسی باشی میبرد و اجناس خوراکی
که پیشکش میآورند سررشته آن با عالیجاه ناظر بیوتات و مشار الیه اضافه توفیق
تعیین مینماید که موافق طومار جمع و بمناسبت تحویلدار جمعدار بیوتات و مشرفان
در روزنامچه عمل مینمایند و اعلام پای بوس مناصب و پای بوس مزبور دن ارباب
مناصب و جمعی دیگر که در مجلس بهشت آئین مامور بپابوس میگردند شغل مزبور
مختص عالیجاه معظم الیه و دیگری را دخلی و تعلقی نیست فصل پنجم از باب دویم
در بیان تفصیل شغل عالیجاه تفنگچی آقاسی است مشار الیه ریش سفید مین باشیان
و یوزباشیان و جارچیان و دیگر تابینان و قاطبه تفنگچیان است و تیول و همه ساله و
مواجب برات و انعام کل نوابین مشار الیه بتصدیق و تجویز عالیجاه معزی الیه رقم
عالیجاه وزیر دیوان اعلی رسیده و تنخواه تابینان و خدمت مین باشیگری و یوزباشی
و جارچی باشیگری تفنگچیان و جارچیان و تعیین جماعت تفنگچیان و طلب تیول
و همه ساله و مواجب ایشان که برطبق عرض عالیجاه مشار الیه بمهر وزیر دیوان اعلی
رسیده باشد شفقت و رقم اشرف صادر میگردد و امور متعلقه تفنگچیان را
عالیجاه مشار الیه بتحقیق رسیده تمیز و تشخیص میداده و ارقام و احکام ملازمت

دخول وهمه ساله درتنخواه برات وانعام جماعت مذکوره بطغرا ومهر عالیجاه مشار الیه
میرسند وتنخواه ایشان تفنگچیان را در دفتر مستوفی سرکار مزبور بوده در خدمت اشرف در
حضور عالیجاه معظم الیه بعرض عرض مزبور میرسانیدند **فصل ششم** از ارباب دویم
در بیان تفصیل شغل عالیجاه ناظر بیوتات وشغل مشار الیه اینست که در اوایل
سال تعلیقه مینوشت که مشرفان بیوتات اخراجات شش ماهه سرکار خاصه شریفه
را بمحصلی احدی بعد از وضع باقی نقدی وجنسی واجناس همه ساله که از اولکا
حسب الرقم مقرر بوده که انفاد شود بموقف صاحبجمعان تحویلدار آورده در روز
بیوتات برآورده موجود را بناظر بیوتات میخواندند وخاطرنشان میکرد و در بیوتات
در همان برآورد بخدمت اعتماد الدوله چیزی مینوشت وناظر مهر میکرد که اخراجات
شش ماهه بیوتات سرکار خاصه را مشرفان بفلان مبلغ برآورد نموده اند مقرر دارند
که معزز الخاقان صاحب جمع خزانه عامره وجه برآورد را از مال متوجه الوصول
بمسامی صاحبجمعان نماید وصاحبجمعان مبلغ را از صاحب جمع خزانه سپرده وجه ازا
بازیافت مینمودند وصاحبجمعان اجناسی که بایستی خریداری کنند بعضی اجناس بود
که سال بسال بنرخ قیمت مشخص میشد ومقرر بود که ناظر بیوتات بعهده نایبی مقرر
میکرد که وزیر بیوتات ومستوفی الممالک ومستوفی اصفهان وریش سفیدان صنف را
در یکجا حاضر سازد وهمگی نشسته قیمت اجناس را بنابر صرفه دیوان مشخص ونرخ
اجناس را مهر نموده وقیمت نامچه را ماموری وناظر بیوتات مهر نموده بصاحب
جمعان سپارند که اینچه اجناس بجهه اخراجات سرکار خاصه در عرض سال احتیاج شود
صاحب جمعان اجناس را موافق نمونه ممهوره خریداری وقیمت را از قرار قیمت نامچه

مذکوره از ارباب

مذکوره از ارباب تحویلات خود بمسامی صاحب مال نماید وبعضی اجناس دیگر را
صاحب جمع نایب ماه بماه التزام از ریش سفید هر یک گرفته بمحاسب الممالک سپارد
که او التزام مزبور را ضبط واز روی آنها تسعیر نامچات نوشته بمباشرت ناظر بیوتات
عرض وتحقیقات واقع آن برسند واگر داند که بعضی اجناس را قیمت زیاده نوشته اند
بجز یکه طلبی شود وبد عادی در ضمن آن نباشد که نموده تسلیم صاحبجمعان نمایند که
مشرفان بیوتات موافق اخراجات بعد از وضع باقی صاحبجمعان سند ابتیاع بانضمام
ده نیم رسومات بر ضمن تسعیر نامچه طلبی وناظر مهر نموده بخرج خود مجری دارند
وناظر هم عرض نماید که مشرفان ماه بماه روزنامجات مقرریه نهادا موافق مقرری
که بخدمت پادشاه عرض رسد کن شده باشد واصناف بجهه خاصه شریفه
ومجلس ومهمانان وغیره سوانح که روی داده باشد در آن باب سند نوشته بمهر ناظر
بیوتات داخل روزنامجات نمایند وماه بماه روزنامجات را بوزیر بیوتات رسانند
که وزیر مذکور با اسناد مقابله وخط گذاشته ناظر مهر نموده بمستوفی ارباب
التحاویل سپارند که مشار الیه جمع وخرج صاحب جمعان را مشخص نماید واینچه کار
خانجات خود را کیفیت شش ماهه مشرفان وسال بسال مستوفی جمع وخرج را
مشخص مینمودند وهرگاه روزنامجات واسناد پس اندند مبلغهای کلی هر ساله
بسرکار خاصه نقصان میرسید وبعضی که از الکا بات همه ساله مقرر بود با
محصل تعیین مینمود که بولایات رفته اجناس را وصول وانفاد نمایند وهرگاه
اجناس مزبور بجهه کارخانجات انفاد بیوتات میشد صاحبجمعان کیفیت بمهر
ناظر بیوتات رسانیده نزد اعتماد الدوله برده عوض از خزانه بایشان وجوه

دیوان میکردند و بدستور مذکور اجناس کهنه صرف میشدند و سالی یکمرتبه
سان عمله بیوتات و تجویز مواجب و رخصت ایشان با ناظر بیوتات است و هر جنسی را
در وقت خود که صرفه دیوان در آن بوده باشد باید ناظر بخرد و مشتری سازد که اگر
در عرض سال ترقی در قیمت اجناس بهم رسد نقصان بمال دیوان نرسد و سایر
ملک مرتبه شتران را ناظر دیده بجاقی و لاغری و زبونی و اسقاط شتران برسد
و در اول پاییز بتعهد معمارباشی کند که ملاحظه تعمیر عماراتی که از لوازم باشد
نموده بنا بر صرفه دیوان تنخواه بدهند و پادشاه هرکس انعام و خلعت شفقت
کند باید سند آن بخط اعتماد الدوله و مهر ناظر برسد و اقمشه که معزز است
که بجهت لباس خاصه شریفه و خلاع فاخره امرا و غیرهم سال بسال داده شود ناظر
در اول سال تعلیقه نوشته اعتماد الدوله مهر کند و تابین ناظر با لکا رفته
انعقاد نماید و تدارک خامات و یخچالها و آوردن هیمه زمستانی بجهت مطبخ
و غیره همگی را باید ناظر در وقت خود بقدر اخراجات سالیانه حاضر کند و جو و
کاه بجهت اخراجات طویله و شترخان سرانجام کند و روز بروز بموجب و بدیهه
که مقرر باشد اخراجات و طعام خاصه و خادمان و سایر تحویلداران اجناس بیوتات
بخرج بدهند و ناظر قدغن نماید که تحویلداران و عمله بیوتات مال و جنس و نقد را
نکشند و نبرند و چیزی را بی رضای صاحب تحویلداری نکند که بدهکاری حاصل
شود و قیمت موافق آنچه مشخص شده بدهند و هر قسم اخراجاتی که در بیوتات
واقع شود بدون اطلاع ناظر نباشد و احدی از غلامان و ملازمان پادشاه
بدون تعلیقه ناظر از کارخانجات چیزی نبرند و عالیجاه ناظر بیوتات ریش‌سفید

وصاحب اختیار کل سی و سه کارخانه بیوتات معموره و ریش‌سفید صاحب جمعات
حتی امیرآخورباشی و جبادارباشی و عرض و مستدعیات اکثر صاحب‌جمعان با ناظر بیوتات
تعلق دارد **فصل هفتم** از باب دوم در بیان شغل عالیجاه مقرب الخاقان
دیوان بیگی است مشارالیه از جمله امراء عظام و ضابطه در منصب مزبور است
که باتفاق صدور و بکشیکخانه که مختص دیوان بیگیان بوده است امور احداث
اربعه را که عبارت از قتل و ازاله بکارت و کور کردن چشم و شکستن دندان است
از گناهکاران بحکم صدور بازخواست نموده بنابر دیوانهای ارباب جمع
کل ممالک محروسه و بر ظلم و زیادتی که واقع میشده و طلب و تنخواه اهل شهر
ده با یکدیگر داشته‌اند میرسیده‌اند و اجرای احکام شرعیه و ضبط و نسق شهر
که از اقویا بر ضعفا ستم و زیادتی واقع شود میرزا دیوان بیگیان متعلق است و جمعی
که از ظلم و تعدی یا احداث اربعه و غیره بدیوان بیگی شکایت میکردند اگر
ظلم مزبور در حوالی شهر که مسافتش پیش از ده دوازده فرسخ بوده واقع
میشده دیوان بیگی تعلیقه باسمی بطلب عرض عارض مهرده مؤدی چیلو و غیره
تابینان و ریکاپن عمله احضار نوشته مؤدی میشود و اگر عارض از عمال بعیده
عرض شکایت میشود دستور چنان بود که در مقدمه قتل مبلغ پنجتومان
التزام عارض قبول و دیوان بیگی و منشی دیوان تعلیقه و بعد از آن حکم
صادر و وجه التزام ابوابجمع محصل میبود و حکم میبود با در دفترها ثبت
و بدستور سایر وجوهات دادرسند میشد و در روز دیگر از روزهای هفته
در خانه خود بدعواهای حسابی غیره میرسید و هریک از دیوانیهائی را که

دیوان بیگی متوجه میشد اگر دعوی در باب مالیات دیوان باطرف دعوی از جمله
ارباب قلم و دواوین وزیر اعظم بود بخدمت وزراء اعظم میفرستاده همچنین
اگر احدی دعوی خود را باعلام با سایر عساکر منصوره و عمله توپخانه بوده بریش
سفید هر سرکار رجوع مینموده و سایر سکنه اهل شهر و ده را بخصوص دعاوی
که تعلق بعمال دیوان نداشته خود متوجه شده قطع و فصل میداده و اگر جمعی
از مردم ولایات شکایات بیگلربیگیان و حکام و سلاطین خود باردوی معلا
متوجه اند و عرض مطلب خود را بوزراء اعظم نموده بدیوان بیگی عرض مینموده
باشند دیوان بیگی بتحقیق شکایات هر یک رسیده بخدمت پادشاه کیفیت
شکایت ایشان را عرض و از مواردی که مضمون بصلاح دولت و ضابطه مملکت
میدانسته عمل و رسیدگی مینموده اند و در یوقت حسب الامر علی مقرر شده که
عالیجاه دیوان بیگی هر روزه متوجه تشخیص دعاوی عرضه مسلمین در کشیکخانه
خود کرده ناچیز و تعویق در مرافعه عباد الله جایز ندارد و چون خلد منصب
نسقچی بعلاوه منصب دیوان بیگی گری بعالیجاه معظم الیه مفوض است باید که
صاحب نسق ماه بماه الزام بقیمت اجناس را از ریش سفیدان هر صنف گرفته خود را خاطر
جمع نموده مهر کرده بمحتسب الممالک سپرده باشد و مشار الیه بعد از تصدیق قیمت
در هر فصلی قیمت ناچه اجناس را موافق تسعیری که خود تصدیق نموده باشد
باید بخدمت عالیجاه ناظر بیوتات فرستد که عالیجاه ناظر ملاحظه و او نیز خاطر
جمع نموده بعد از آن تسعیر ناجات بقیمتی که بالمقرر عالیجاه ناظر بیوتات رسیده
باشد بمشرفان بیوتات خطاب میشود که اجناس ابتیاعی را از انفراد بمخرج صاحبجمعان

دررور ناجات

در روز ناجات عمل نمایند و اگر از اهل بازار از تسعیر محتسب تخلف نماید
معمول چنانست که محتسب الممالک ایشان را تخته کلاه نماید تا عبرت دیگران گردد
فصل هشتم از باب دوم در بیان تفصیل شغل عالیجاه امیر شکار باشی است
مشار الیه از جمله امراء عظیم الشان و جمیع قوشچیان تابین مشار الیه و تصدیق
خدمت ایشان و عرض مطالب و اسنادهای انعام تابین نسبت بعالیجاه مشار الیه
دارد و کیفیات طلب و تنخواه و تیول و همه ساله جماعت مزبوره بعد از تجویز عالیجاه
مذکور برقم عالیجاه وزیر اعظم رسیده تنخواه داده میشود و هر ساله مبلغی از قرار
تعلیقه عالیجاه معظم الیه از دفترخانه همایون اعلی بصیغه تحصیل قوشچیان که موجب
الیه تعیین نموده باشد تنخواه داده میشود و بعد از وصول مبلغ مزبور را عالیجاه
معزی الیه بتابین خود بدستور معمول قسمت مینماید **فصل نهم** از باب دوم
در بیان تفصیل شغل عالیجاه توپچی باشی است مشار الیه ریش سفید یوزباشیان
و مین باشیان و توپچیان و جارچیان توپخانه است و تیول و مواجب و همه ساله
و برات و انعام تابین مشار الیه بر طبق تجویز عالیجاه مزبور برقم عالیجاه وزیر دیوان
اعلی رسیده تنخواه بازیافت و خدمت مین باشیگری و یوزباشیگری توپچیان و
جارچی باشیگری و جارچیان توپخانه و تابین ایشان و تعیین مواجب و تیول و همه
ساله کل جماعت مزبوره بر طبق عرض عالیجاه مزبور شفقت و بعد از تعلیقه بودن
عالیجاه وزیر دیوان اعلی رقم اشرف صادر میگردد و امور متعلقه بتوپچیان و عمله
توپخانه سایر که با عالیجاه مشار الیه بتحقیق رسیده تمیز و تشخیص میداده و ارقام
و احکام ملازمت و تیول و همه ساله و تنخواه برات و انعام جماعت مذکوره بطغرا و

عالیجاه مشار الیه مهر بسته و تحصیلداران نوشتجات را وزیر و مستوفی سرکار مزبور
در خدمت اشرف در حضور عالیجاه معظم الیه بعرض عرض میرسانند **فصل دهم**
از باب دویم در بیان شغل عالیجاه امیر آخور باشی جلو است خدمت مشار الیه
است که در حین ملاحظه نمودن نواب کامیاب اسبان طویله سرکار خاصه شریفه
و دواب پیشکشی و غیره را که باصطبل میآورند و در وقت سواری نمودن جلوی همایون
خاصه باید در رکاب ظفر انتساب حاضر باشد و نظم و نسق یلوکان طویله که در
رکاب حاضر باشد و تعیین امیر آخوران و مهتران و سقایان طویله با مشار الیه است
تعلیقچیان ملازمت جماعت مذکوره و جلوداران خاصه و خادمان و خواجه سرایان
و غلامان و سایر عمله را امیر آخور باشیان جلو مینویسند و طوامیر سان جماعت
مذکوره را که عالیجاه ناظر بیوتات ملاحظه مینماید بعد از آن بتصدیق عالیجاه
امیر آخور باشی میرسانند عالیجاه مزبور سوای جلوداران خاصه که جلودار باشی
تصدیق مینماید تفرقه عمله اصطبل را که بشرح فوق عرض شده با نقل اسامی ایشان
ایشان تصدیق میکند و بعد از آن برقم عالیجاه وزیر دیوان اعلی رسیده تنخواه
میدهند **فصل یازدهم** از باب دویم در بیان تفصیل شغل عالیجاه امیر آخور باشی
صحرا است خدمت مشار الیه است که سال بسال ایلخان ناظر و ارباب عرض الکاهای
سرکار خاصه و نتاج آنها را ملاحظه و طومار عرض بخط مشرف در دست داشته دیگر
ارباب التحاویل رسانند و علیق و ضروریات ایلخیهای مذکور بدستور معمول از قرار
مواجب مشرفان که بتصدیق و تجویز امیر آخور باشی صحرا و ناظر هر دو رسیده
باشد تنخواه داده میشود و ضبط و نسق موقوفات نسبت بعالیجاه مشار الیه دارد

و تعیین

و تعیین امیر آخوران و یلوک باشیان و مهتران و غیره عمله ایلخی موقوف بتصدیق و
تجویز عالیجاه مشار الیه است **فصل دوازدهم** از باب دویم در بیان تفصیل شغل عالیجاه
مقرب الخاقان مجلس نویس محفل بهشت آیین تفصیل شغل واقعه نویسان است که
جواب نامه‌های که از پادشاهان بپادشاه ایران نوشته شود واقعه نویس انشا نماید
و ارقام مناسب و ملازمت و همه ساله و سیورغال که از دفاتر خلود صادر شود و هرگونه
رقمی که پادشاه بنا بر مقرری دارد که از انشا نمیکنند تا اینکه از مقرره تعلیقه
عالیجاه وزیر دیوان اعلی تا اینکه بعنوان حسب الامر علی امرا و مرزبان بر ساله خود
چیزی نوشته بواقعه نویس بسپارند با اطلاع و طغرا قلم ملاذ واقعه نویس ارقام مذکوره را
میکند و در طغرا کشیدن ارقام بغیر سیاهی مختص واقعه نویس و بدیگری نسبت ندارد
و عالیجاه مزبور از جمله امراء جانقی و ایشیک و جلیس مجالس خاص و عام و عرایض
و فصول امرا و حکام که از ممالک محروسه بپایه سریر اعلی فرستاده شود پادشاه
هکی را نزد مجلس نویس میفرستند که در خدمت اشرف فصول و عرایض را در
مجالس خاص و عام خوانده جواب از زبان قلمی مینمایند و آنچه را باید رقم صادر شود از
زبان یاد داشت نموده واقعه نویس رقم نویسان تو ابین واقعه نویس قلمی مینمایند
و جواب فصول را واقعه نویسان در تحت هر فصل بشرحی که امر اشرف صادر گردد بخط
خود قلمی و در سررشته خود ثبت مینمایند و تو ابین واقعه نویسان ده نفر بدین موجب

رقم نویسان و سررشته داران ارقام — هشت نفر
که حسب الصلاح عالیجاه معظم الیه مجلس نویس و دفتری و غیره از تعیناد خدمت نموده اند — سه نفر
رقم نویس دیوان اعلی و منشی و سررشته دار دیگر که بموجب ارقام ثبت ارقام مینمایند — پنج نفر
رقم نویسان ارقام مجلس که بسوده دفتر میشود — دو نفر
که حسب الاصلاح مشار الیه خدمت مینموده اند — دو نفر
نامه نویس — یک نفر

بوده اند و عرایض که بخدمت نواب اشرف داده شود عرض نمودن عرایض بو
نویس نسبت دارد و مطالبی را که در عرض مناسب و غیره امور مشغله
بدولتخواهی عرض مینموده اند هرگاه مقرون بصلاح دولت بوده اعتبار
و اعتماد میکرده اند و هر ساله مبلغ سی تومان بصیغه کاغذ بها از وجوهات
اصفهان بجهة مخرج ارقام و ثبت و سررشته دفتر خزانه تنخواه میداده اند و
هرگاه اسندهای عرض مطلبی از خود و دیگری داشته بدون ممانعت در مجالس
خاص و عام بخدمت پادشاهان میرفته و عرض مینموده اند و هر گونه عریضه که
هر کس بخدمت پادشاه میدهد خواندن عرایض و جواب نوشتن در خدمت بندگان
اشرف بدیگری غیر از مجلس نویس نسبت ندارد و بهمین جهة واقعه نویسان را مجلس
نویس میگویند و در میانه ارباب قلم بغیر از وزیر اعظم در رتبه خدمت و تقرب با
بر واقعه نویس دیگری نسبت رجحیت ندارد از قدیم الایام واقعه نویسان در خدمت پادشاهان
در مجالس خاص و عام می نشسته اند و در تحقیق امور جزو و کلی سخن واقعه نویسان
و عرض ایشان مناط و معتبر بوده **فصل سیزدهم** از باب دویم در بیان تفصیل
شغل عالیجاه مستوفی الممالک است مشارالیه از جمله امراء عظام و شغل و عمل مشار
الیه عظیمست و تمامت مالیات دیوانی که در کل ممالک محروسه داد و ستد میشود
باید از مفرد نسخجاتی که مشارالیه از دفتر نویسند و بعمال هر ولایت دهند سند
خود ساخته از انفراد بدون زیاد و کم داد و ستد نمایند و تمامت بیولات و همه سالجات
بیگلربیگیان و خوانین و حکام و سلاطین و داروغگان و وزراء و مستوفیان و کلانتران
و مواجب ارباب قلم و سایر عملجات منصوبه و وظایف و سیورغالات و غیرهم بموجب کتابچات

دفتری که

دفتری که بمهر مشارالیه رسیده باشد داد و ستد تنخواه داده میشود و وزراء دیوان
اعلی بعد از تصدیق مشارالیه از مالیات دیوانی چیزی داد و ستد نمینمایند و در مالیات
دیوانی تصدیق و تجویز مشارالیه مناط اعتبار و اعتماد داشت و محرران دیوان
اعلی بعد از تصدیق و پیشنهاد هر کار و تجویز مشارالیه تعیین میشود و ناظر
و داروغه دفتر و صاحب توجیه و ضابطه نویس و اوارجه نویسان و غیرهم
همگی جزو مشارالیه اند و وجوهات سرکار خاصه و ارباب التحاویل که داد و ستد آن
با مستوفی خاصه و ارباب التحاویل است آنچه مشارالیه رسید رسانند ایشان تنخواه
میدهند و ارقام ملازمت و احکام تنخواه کل ملازمان اعم از آنکه تنخواه از دفتر
دیوان و خاصه و ارباب التحاویل بگذرد سوای ارقام وظایف و معافیان و غیره
سرکار خاصه تنها بمهر مشارالیه میرسد و باز خواست تقصیرات محرران دفتر
دیوان با عالیجاه مشارالیه است و مستوفیان جزو ممالک محروسه را تجویز
عالیجاه مشارالیه باید تعیین نمود

کتاب

سرکار مزبور که بشغل تحریر در خدمت عالیجاه مستوفی الممالک قیام دارند

صاحب

رقمان عالیجاه مشارالیه که حسب الارقام ملازم دیوان بوده اند پنج نفر و شغل و خدمت
ایشان آن بوده که کتابت و ارقام و احکام ملازمت و تنخواه و همه سالجات و تیول
و وظایف و معافیان و سیورغالات و غیره نوشتجاتی که متعلق بداد و ستد دفتر است ملاحظه
و تصحیح نموده آنچه مقرون بحساب باشد بمهر و خط عالیجاه مشارالیه رسانیده و آنچه خلاف

حساب نباشد جواب عنتری قلی و مصاحبت کاغذ و غایبانه محرمان سرکار خالصه که دفتر میبود
متعلق بعالیجاه مشار الیه و بجهت استحضار و هم قلی سیاق سرکاران خرج ارقام مناصب و ملازمت
و احکام تیولات و همه سالیانجات و تنخواه برات و انعام و سیورغالات و معافیات و غیره و جهات
داد و ستدی هر روزی ثبت مینمودند و چهار نفر محرر بودند که حال هیچیک موجود در تعلیقجات [نیستند]

فصل چهارم از باب دوم در بیان تفصیل شغل عالیجاه خلیفة الخلفا است شغل مشار الیه
است که بدستور زمان شیخ صفی الدین اسحق در شبهای جمعه درویشان و صوفیان را در توحیدخانه
جمع و بذکر کلمه طیبه لا اله الا الله بطریق ذکر جلی اشتغال و در شب جمعه نان و حلوا و طعام [و در]
سایر اوقات نان و طعام مقرری درویشان را صرف مینماید و دو نفر خلیفه و خادم باشی و
چند نفر عمله توحیدخانه و خلیفه در کل ممالک محروسه بجهت امر معروف و نهی منکر تعیین میشود
بتعلیقه خلفا تعیین و در تیولشان شرف صدور مییابد **باب پنجم** در بیان منصب هر یک از
مقربان که لفظ مقرب الخاقان و مقرب الحضرة مختص ایشانست و آن مشتملست بر دو مقاله
مقاله اول در ذکر شغل جمعی از مقربان که بسبب زیادتی تقرب بمرتبه خدمت ایشان مقرب [الخاقان]
میشوند و این مشتملست بر دو نوع نوع اول در بیان خواجه سرایان حسب منصب اولا از [منه]
سلاطین سالفه صفویه خواجه سرای سفید بوده و از خواجه سراهای سیاه هر کدام عاقل
بوده و بخدمت پادشاهان لایقتر بوده اند ایشان را ریش سفید خواجههای حرم علیه عالیه نموده
امور نهی کل خواجههای سیاه را ریش سفید و سرکرده مقرر بوده و بعضی که امراء سرحد [آقاسی باشیان]
باشیان مقرر ساده اند تا و بعضی که امراء در خانه مقرر ساخته اند اولا بعضی بدست [آقاسی باشیان]
باشی حرم محترم که کشیکخانه معین باور داده میشده و ایشان آقاسی باشی حرم ریش سفید [خواجههای]
حرم داده مشار الیه در اندرون حرم نظر پادشاه رسانیده جواب آن را بیرون میداده

وامرا وادر

و امرا را در کشیکخانه ایشیک آقاسی باشی طلبیده خود میگفتند که پادشاه در جواب
عریضه چه حکم مقرر فرموده و خواجه سرای معتبر دیگر که دو نفر بوده اند و مهتر و اعتبار بر [ی]
ریش سفید حرم مینموده اول صاحب جمع خزانه عامره و کل نقد و جنس خزانه الله [دولت]
و بیرون را باو اعتماد مینموده اند و کلیددار خزانه نیز خواجه سیاه و نایبش
صاحب جمع خزانه و کل عمله خزانه تابع خزان خزانه دار و در کمال استقلال و اعتماد
بوده اند و در زمان شاه عباس ماضی صد نفر از غلامان گرجی سفید را خواجه
نموده یکی که از همه معتبرتر بود یوزباشی ایشان نموده اند و یوزباشی دیگر جهة
خواجه سرایان سیاه تعیین و باو نیز صد نفر تابین از خواجههای سیاه داده تا زمان
شاه سلطان حسین یوزباشی آقایان سفید ابراهیم آقا و یوزباشی آقایان سیاه الیاس
آقا بود هر یک از یوزباشیان در درون حرم محترم عمارتی و دستگاهی و پول و مواجب
معینی خود و توابین ایشان بنحوی که از سر رشته دفاتر معلوم میگردد داشتند و خدمت
نظارت و جبادار باشی گری را که در زمان سلاطین سلف تا بمقربان قزلباش بوده
شاه سلیمان و شاه سلطان حسین بخواجههای سفید تفویض نمودند مدتی محمود آقا
اولا جبادار باشی و ثانیا ناظر و بعد از فوت او جبادار باشی گری با اسمعیل آقا [ی]
خواجه سفید و نظارت بقزلباش برگشت و خدمت مهتری رکابخانه نیز با خواجه
سرایان معتبر بوده و خدمت زرگرباشی و نگاهداشتن تولیت دستمال مخصوص مهتران رکا [بخانه]
و غلامان خاصه در پشت سر پادشاهان ایستاده میشوند لله مخصوص داشتند
و غلامان ساده گرجی که مادام ملتحی نبودند و ریش نداشتند لله مخصوص و معلم مخصوص [داشتند]
که ایشان را تربیت مینموده اند بعد از آنکه ریش بر می آوردند و بزرگ میشدند داخل یوزباشی [ده]

ومتوابین تو للعرافسایان منکشند نوع دویم از معالدار اوله در بیان شغل معززبانی که داخل
خواجه سرایان نیستند و ایشان را مقرب الخاقان مینویسند و این نوع مشتملست بر هشت
فصل فصل اول در بیان شغل مقرب الخاقان حکیم باشی است مشار الیه در پیش سفید اطبای سرکار
خاصه شریفه و این وجلیس مجالس عام وخاص پادشاهان و معزز و مکرم بوده اند و شغل مشار الیه
آنست که طبابت ذات اقدس و وجود مقدس که جان عالم فدای نام مبارکش باد نماید و ملاحظه بعضی عباد الله
تعلق دارد و بدیگری نسبت ندارد و مواجب و انعام و ملازمت اطبا و تصدیق و تجویز و عوض ممضی مشار الیه
و وزرای اعظم و ناظران بیوتات از انفراد معمول و عطار باشی سرکار خاصه شریفه از جمله توابین عالیجاه مشار الیه
و منع اطبا ملازم از شغل طبابت هرگاه وقوع یافته باشد بمعظم الیه متعلق اما کی احدی از ولاة
و بیگلربیگیان اسنادهای طبیبان خدمت نواب اشرف نماید یا سپهسالار و سرداری که تعیین شود
طبیب خواهد تعیین طبیب به ابلحاه مشار الیه مقرر میشود و اطبای زمان شاه سلطان حسین
میرزا رحیم حکیم باشی سابق که مبلغ چهارصد تومان مواجب ساله داشته موازی شصت و هشت نفر
ملازم دیوان و یکهزار و هفتصد و نود و شش تومان و ششهزار و ششصد و شصت و شش دینار وجه
اطبای سایر از همه ساله و تنخواه برات مقرر بوده باشیت فصل دویم در بیان شغل مقرب الخاقان منجم
مشار الیه هر روزه بدستور اطبا باید در دولتخانه حاضر میباشند که اگر پادشاه و مقربان مجلس بهای امری و
اختیار سفری و رخت نو پوشیدن و بریدن تحقیق ساعت سعد نمایند عرض نماید و در خسوف وکسوف
و روز مولود سلاطین وجه تصدق را که قورچیباشیان و سایر امرا بنظر اقدس اثر رسانیده اند در اوایل
ازمنه سلاطین بعضی اوقات افضل و اصلح فضلا عصر که در درگاه معلا حاضر بوده اند بمنصب تقویم منصوب بوده
و در بعضی اوقات منجم باشیان سمت میکردند و در ایامی که ملا باشی تعیین شده وجوه بوده را بالفعل
استحقاقی میبوده ملحق انکه باشد و بتصدیق خسوف وکسوف در روز مولود وجه مستحقین منجم باشی بایلدا باشی نسبت

فصل سیم در بیان

فصل سیم در بیان شغل مقرب الخاقان معیر الممالک است شغل متعلق بمعیری آن
از قدیم الایام الی الآن آنست که استادان بوقوف و اطلاع ایشان طلا و نقره را بعیار
و وزن مقرر بدون غل و غش در ضرابخانه باتمام رسانیده بسکه که بنظر اقدس اعلی
رسیده سکه کنان ملازمان دیوانی منقوش نموده باشند زر و سیم را مسکوک
و چون رونق و رواج امور سلطنت منوط بخطبه و سکه خلافتست و اعتماد
سکه را بمعیران نموده اند با بیفترتیب صاحبان این خدمت در کمال اعتماد و
اعزاز و احترام بوده جمیع امور متعلقه بضرابخانه را سلاطین خلافت مکین
بمعیران رجوع و محرم مجلس خاص و عام و در عرض مطالب از شرف بساط بوسی
مجالس خاص و عام ممنوع نبوده و مستدعیات خود را بدون واسطه مشافهة
عرض و پادشاهان سابق هر گونه خدمتی در رجوع بضرابخانه میداشته اند
معیران بحضور طلب فرموده مرجوع میساخته اند و اگر ضرابی باشی یعنی
معیر دیگری بوده تصدیق و تجویز معیران در عزل و نصب ضرابی باشیان
و مشرفان مناط و معتبر میدانسته اند و عزل و نصب و تنبیه و بازخواست
سکه کنان و حکاکان و صرافان و زرکشان و استادان نه دستگاه مفصله
ذیل و کل عمله ضرابخانه دستگاه سباکی عمله دستگاه مزبور طلا مغشوش را
بخلاص و نقره کم عیار را بقال گذاشته خالص مینمایند دستگاه قرص کوبی
قرص خالص را بجهة ساختن زر مسکوک میکوبند دستگاه آهنگری بعد از آنکه قرص
کوب کار خود را اتمام نمود در دستگاه آهنگری بشکل میل آهنگری شمش
مینماید دستگاه چرخ کشی بعد از آهنگری عمله چرخ کشی طلا و نقره را از حدید

فولاد بیرون میکشند دستگاه قطاعی طلا و نقره را بجهة ساختن نقود قطع
مینمایند دستگاه کهله کوبی آنچه از شمش قطع شده بجهة عباسی و پنجشاهی
نمی مینمایند دستگاه سفیدگری عملهٔ مذکور چهرهٔ زر را سفیدگری مینمایند
دستگاه نقش کنی که میزان نظر عباسی کم وزن را جدا نموده مجددا سکه دارند
دستگاه سکه کنی استادان سکه کن هر روزه بشغل سکه کنی اشتغال مینمایند
شغل مختص معیران و عمال دیگر را دخلی نیست و حسب الرقم اشرف مقرر است
که ضابطان و مستأجران و عمله و فعله ممالک محروسه و زرکشان و زرکوبان
و صرافان و زرکوبان و مسگران و غیرهم بدون اطلاع و وقوف معیران
و کماشتگان ایشان داد و ستد ننموده خود را بعزل او معزول و بنصب او
منصوب شناسند و تمام عیار طلائی که از خلاص بیرون می‌آید آنست
که عیار آن با عیار اشرفی کهنه روپی برابر باشد و عیار طلا خلاص رو پوش
نقره باید بعیار روپی کهنه رسیده باشد و در دستگاه نقره سازی
طلا رو پوش صد پنج معمول و اگر زر بعنت بسیار سنگین مقرر شود که بافته
شود اعلی را صد ده و اعلی اعلا را صد پانزده رو پوش مینمایند و علامت
نقرهٔ کامل عیار آنست که از سطح قرص نقره بعد از بر آمدن از کوره قال شاهجهان
بشکل حباب سر میزند و بهمین جهت نقره خالص را شاهجهان میگویند و کمال
خوبی عیار آنست که اگر صد مثقال از نقرهٔ شاهجهان را بگدازند زیاده بر چهار
دانگ الی یک مثقال کسر هم نرسانند و خالصی را که ضرابی باشیان ضابط
و تحویلداران و بجهت سرکار خاصه شریفه ضبط مینمایند واجبی میگویند

و واجبی سرکار دیوان از طلا و نقره که در ضرابخانه مسکوک میشده در سوابق ایام
بدینموجب بوده و ثانیا معیران تدریجا بجهت کفایت سرکار دیوان طلا از قرار
مثقالی سی دینار نقره از قرار مثقالی دو دینار بر قدر واجبی افزوده طلا را
از قرار مثقالی پنجاه دینار و نقره را پنج دینار استرداد داده اند و در سالی که شاه
سابق بقزوین حرکت میفرمودند در عباسی را هفت دانگ مقرر و بعد از معاودت
از سفر مزبور قبل از ایام محاصره اصفهان محمد علی بیک معیر الممالک بجهت توفیر
سرکار دیوان اعلی در مزید استفاع سرکار خاصه بخدمت شاه سابق عرض و یک
دانگ از وزن عباسی را کم نموده عباسی را شش دانگ مسکوک و یکدانگ نقره
اضافه را علاوه واجبی نموده از آن تاریخ الی سنه ماهیه سال جلوس شاه محمود
واجبی ضرابخانه بهمان دستور شاه سابق بدینموجب ضبط و انفاذ میشد
طلا مسکوک از قرار مثقالی پنجاه دینار نقره از قرار مثقالی سی و سه دینار
و نیم طرح و شعیرین واجبی سابق پنج دینار رسیع بکمثقال بیست و هشت دینار
و نیم و طرح و شعیرین و چون بخدمت شاه محمود عرض نموده بودند که وزن
عباسی از قرار شش دانگ سکه پادشاهان سابق در سوق مبکنند و در شهر
رمضان المبارک توشقان ئیل مقرر فرموده بودند که عباسی را در ضرابخانه
بوزن پنجشاهی پنج دانگ و نیم سکه نمایند و واجبی طلا و نقره بدین موجب
طلا از قرار مثقالی بدستور سابق نقره مسکوک پنجاه دینار رو پوش نقره
صد دینار مسکوک از قرار مثقالی ده دینار نقره و نقره حلقه شانزده دینار
بجهت سرکار خاصه ضبط شود و تفاوت بر طرف باشد و باین جهة رواج سکه

پنجشاهی مجدی رسید که بعد از سکه شدن باطراف میبرند و در شهرهایی که
اطاعت نکرده اند بنی رواج دارد و قلابی که صرفه میکنند باین وزن زر سکه مینماید
والحال سکه نواب کامیاب اقدس اشرف اعلای پنجشاهی بوزن نه دانگ و نیم زمان
شاه محمود و طلای اشرفی بدستور قدیم چهار دانگ و نیم سکه میشود و کمال رواج
و رونق الحمد لله در اصفهان و تمام اطراف ممالک محروسه دارد و در عهد
سلطنت سلاطین سلف کل منافع و اجره ضرابخانه در سال اعلی که تجار فروش
بسیار از اطراف می آوردند و نقره سازی و فلوس کاری در عین معموری شمس
که چهارصد عمله موجود در نه دستگاه ضرابخانه هر روزه کار میکردند
پانصد تومان الی ششصد هفتصد تومان باجاره میداده اند که مستاجر از
کل اجارهٔ دیوانی یکهزار عدد اشرفی و یکصد دستچه کاله که قیمت آنها
تخمینا دویست و پنجاه تومان بدین موجب میشود انقاد خزانهٔ عامره و سیصد و
پنجاه تومان دیگر را مواجب معیر و ضرابباشی و سایر ارباب حوالات سرکار
خاصه شریفه میداده اند و بغیر از همان مبلغ فوق چیزی انقاد خزانهٔ عامره
نمیشد و شانزده یک از وجه واصلی سرکار خاصه شریفه در وجه معیر
الممالک از قدیم الایام الی الان مقرر و مستمر است فصل چهارم
در بیان شغل مقرب الخاقان منشی الممالک است شغل مشار الیه اینست
که پروانجات مبارک اشرف و ملازمت و سول و همه ساله و تنخواه مواجب و
حکمهایی که دیوان بیگی میدهد همگی را منشی الممالک بسرخی و ابطلا بیتوغ
بابتی که حکم جهانمطاع شد مینویسد و در حکمها نیست که دیوان بیگی میدهد

باینکه فرمان

بابتی که فرمان همایون شد مینویسند بر احکام تنخواه و ملازمت و
سولات و سیورغالات و همه سالجات است بابتی که فرمان همایون شرف
نفاذ یافت مینویسند در جواب نامها و مثالها نیست که صدر و سند هند طغرا
میکشند و شجره صوفیان و سیورغالات ایشان را منشی الممالک مینویسد
و توابین او در دار الانشاء بیست و هشت نفر بدین موجب بوده اند بابتی
منشی دیوان یکنفر است محرران دار الانشاء بیست و هفت نفر بالفعل
هیچیک موجود نیستند و طغرای آب طلا و سرخی مختص قلم منشی الممالک است
و بدیگری نسبت ندارد و از جملهٔ مقربان درگاه گیتی مدار و بار یافتگان مجالس خاص
و عام و تصدیق ملازمت و مواجب محرران و منشیان دار الانشاء اهلیت و قابلیت
ایشان بمقرب الخاقان مزبور متعلق است و همیشه در ازمنهٔ سلاطین منشیان
ممالک معزز و مکرم و محترم و بصفت کمالات آراسته بوده اند فصل پنجم
در بیان شغل مقرب الخاقان مهردار مهر همایون از قراری که از سررشته
مهردار سابق معلوم میشود در زمان قدیم اولا سیصد و شصت و چهار تومان
و بعد از آن هزار و سیصد و شش تومان و پنج هزار و سیصد و شصت و
یکدینار سول از محال قم و غیره داشته و در بعضی اوقات تیول مزبور ضبط
و در عوض ایالت و حکومت بایشان داده اند و در بعضی ایام بدستوری که
معمول است شغل مهرداری بدون تیول داده شده و در این ایام منصب
مهرداری مهر همایون را قبلهٔ عالم بدستور سابق بمقرب الخاقان الله داد بیک
شفقت فرموده اند و شغل مشار الیه از جملهٔ مناصب عظیمه و مجلس نشین

مجلس بهشت آیین است و شغل مهرداری در قدیم الایام ان بوده که ارقام
وزارتها و استیفاها و کلانتریها و سیورغالات و معافیات و سولتها و تجات امرا
و حکام و غیره را بعد از ثبت دفاتر بمهر ثبت مهر همایون که نزد مهردار مزبور است
و در ضمن ارقام در گوشه عنوان مهر مینموده و در اواخر این ضابطه منضبط
نبود بلکه رسوم خود را از قرار تصدیق دفتری بازیافت می نمودند

فصل ششم در بیان شغل مقرب الخاقان مهردار مهر شرف نفاذ
شغل مشار الیه انست که ارقام و احکام امرا و وزرا و مستوفیان و لشکر
نویسان و قاطبهٔ ارباب مناصب جزو و کل را که در اردوی معلی یا ممالک
محروسه ایران تعیین میشود گوشه ضمن ارقام را در پای مهر همایون
بمهر کوچک شرف نفاذ مهر نماید چنانکه صاحبان مناصب رقم منصب
خود را بجهت مدافعه رسوم مقرره بمهرداران نمیداده اند تصدیق
رسوم مقررهٔ خود را از سر رشتهٔ دفاتر توجیه دیوان اعلی مشخص و معین
و بقلم ارباب حوالات دیوانی داده عوض از وجوه معینهٔ بازیافت و ارقام مناصب
خواه بمهری که در نزد مهرداران ضبط است میرسید یا نمیرسید رسوم
مستمری خود را اخذ مینموده اند و رسوم مهردار مهر شرف نفاذ بدین
موجب است که بصیغه دو ثلث هشتصد و سی و پنج دینار در سال اول

انچه از ارقام ایالت و حکومت و سایر مناصب جزو و کل ممالک محروسه بازیافت مینمایند از قرار هر تومان سیصد و سه دینار و نیم فلوس و یکی	انچه از ارقام سیورغالات و معافیات بازیافت می نمایند از قرار هر تومان پانصد و بیست دینار

نقض واخذ

نقض واخذ مینمایند و در سنوات بعد بدستور مهر همایون دو ثلث مجددی
ندارد **فصل هفتم** در بیان شغل مقرب الخاقان دوات دار مهر
انگشتر افتاب اثر ارقام بیاضی و دفتری را واقعه نویسان طغرا میکشند
مشار الیه بمهر اثار میرسد هر یک تومان مواجب و مساوی ششماهه ان تیول دار
و ادبی و اردی مداخل امرا و حکام و غیره که منصب با ایشان داده میشود از هر تومان
مبلغ یکصد دینار رسوم در سال اول میگیرد و از ارقام ملازمت از قرار
تومانی پنجاه دینار دو ثلث بازیافت مینماید و از ارقام تنخواه و اجارات بقرار
تومانی بیست و پنج دینار میگیرد و در مجلس عام در صف قورچیان یساق در
پهلوی دواتدار قدیمی که دواتدار پروانه جات است ایستاده میشود **فصل
هشتم** در بیان شغل مقرب الخاقان دواتدار ارقام و احکام و پروانجات
که عالیجاه منشی الممالک طغرا میکشد مهر دادن از مختص دواتدار مذکور است
و مبلغ نیم تومان مواجب و ششماهه تیول و از ارقام ملازمت پنجاه
دینار دو ثلث دارد و از ارقام تنخواه که از سرکار ممالک میکنند و اجارات
سرکار ممالک نیز ظاهرا از هر تومانی مبلغ نیم شاهی بازیافت مینماید و جای
او که می ایستد انست که در صف قورچیان یراق در پهلوی قورچی صندوق
که مهردار مهر شرف نفاذ نیز بود ایستاده میشد **مقاله دوم** از باب
سیم در ذکر جمعی که ایشان را مقرب الحضرت مینویسند و ان مشتمل است
بر دو صنف صنف اول مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** در
بیان شغل مقرب الحضرت ایشیک اقاسی باشی حرم محترم خدمت مزبور را

جمعی که پیر و قدیمی و در دربار پادشاهی محرم و بصفت صلاح و تدین
و راستی آراسته بوده اند رجوع مینموده اند و شب و روز در درِ حرم حاضر
بوده تا قاپوچیان حرم و ایشیک آقاسیان حرم نایب و تابع فرمان او میباشند
و نسق در حرم دادن و منع و نهی مردم اجنبی و بیگانه مختص ایشیک آقاسی باشی
حرم است و تصدیق مواجب و خدمت نوابین مزبور با مقرب الحضرت
ایشیک آقاسی باشی مشار الیه است **فصل دویم** در بیان شغل
یساولان صحبت و یساولان صحبت بغیر از امرازاده معتبر دیگر کسی نبوده
و در قدیم هشت نه نفر بیشتر نبوده اند در مجلس خاص ایشان بجای
ایشیک آقاسی باشی خدمت و در مجالس عام در برابر پادشاه ایستاده
میشوند و خدمت مجلس را ایشیک آقاسیان مینمایند و همگی نابین
ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی و تصدیق مواجب و خدمت ایشان
بعالیجاه مشار الیه متعلق است **فصل سیم** در بیان شغل
ایشیک آقاسیان مجلس جماعت مزبور از امرازاده و غیر امرازاده از آقایان
معتبر هر کدام لیاقت خدمت حضور دارند ایشیک آقاسی مجلس و در
مجالس عام خدمت مینمایند و نابین ایشیک آقاسی باشی و تصدیق
مواجب و خدمت و امر و نهی ایشان با ایشیک آقاسی باشی دیوان است
فصل چهارم در بیان قاپوچیان دو قاپوچی باشی مقرر است
یکی قاپوچی باشی دیوان و یکی قاپوچی باشی خلوت و هر یک جمع کثیری نوابین
دارند امر و نهی در دولتخانه میدان و سمت مطبخ و سمت چهار حوض با

قاپوچیان

قاپوچیان دیوان و از خلوت مختص قاپوچی باشی خلوت و ایشان و نوابین
ایشان نابین ایشیک آقاسی باشی دیوان و تصدیق مواجب و خدمت
و امر و نهی ایشان با عالیجاه ایشیک آقاسی باشی دیوان اعلی است
و همگی یساولان صحبت و ایشیک آقاسیان و قاپوچیان را مقرب
الحضرت می نویسند صنف دویم مشتمل است بر ذکر شغل صاحب
جمعان بیوتات و آن مشتمل است بر هیجده فصل و دو ضابطه
ضابطه اول در بیان شغل صاحب جمع خزانه عامره و سایر
بیوتات معموره مجملاً خدمت ایشان آنست که آنچه بجهت اخراجات
سالیانه هر کارخانه از نقد و جنس بر آورد مشرفان احتیاج داشته
باشند تفصیلی با عریضه نوشته نزد ناظر بیوتات آورده بعد از تحقیقات
لازمه و تشخیص باقی و فاضل هر یک بقدر احتیاج وزیر بیوتات از جانب
ناظر شرحی بخدمت وزیر اعظم قلمی و از قرار تعلیقه که برقم عالیجاه
وزیر دیوان اعلی رسیده صاحب جمعان بیوتات از آن قرار قبض نوشته
تنخواه بازیافت و قبوض صاحب جمعان مادام که بخط وزیر بیوتات و مستوفی
ارباب التحاویل و مهر ناظر نرسد تحویل بایشان داده نمیشود
در بیان شغل هر یک از صاحب جمعان بیوتات معموره و آن
مشتمل است بر شانزده فصل **فصل اول** شغل صاحب جمع خزانه
عامره آنست که صاحب جمع مزبور مقرب الخاقان و آنچه از نقد و جوهرات
ممالک محروسه دار السلطنه اصفهان متعلق بسرکار دیوان است

بتحویل صاحب جمع خزانه عامره مقرر بود و هریک از عمال و حکام و مباشرین
مالیات دیوانی ناحیه در وجوه انفاذی خزانه عامره می نمودند صاحب جمع
خزانه بجهت وصول انفاذیات خزانه نوابین خود را محصل و بولایات
فرستاده وجوه تحویلی را وصول و ابواب جمع خود می نمود و وجوه مالیه
اصناف اصفهان و مدد خرج مهمانان که سه هزار تومان می شود
محمد مؤمن خان و شاه قلی خان وزیر اعظم هریک در ایام عمل بتحصیل
نایب باشی خود مقرر داشته بودند اما کمال صاحب جمع بخدمت
پادشاه سابق عرض و حاجی مهدی خان معتمد خود را محصل
و هر ساله مؤدی الیه تمام و کمال وصول و انفاذ خزانه عامره
می نمود و انچه از نفس اجناس سرکار خاصه شریفه است خواه از جواهر
یا اقمشه نفیسه پیشکش از کتاب و سمور و زربفت و سایر
اجناس بسیار تحفه در خزانه عامره بتحویل مشار الیه مقرر و صاحب
جمع خزانه در نهایت اعتبار و کمال اقتدار و کلید دار خزانه نیز
از معتبرین خواجه سرایانست

فصل دویم

در بیان
جباخانه از صاحب جمعان عظیم الشأن جبادار باشی است که کل
عمله جباخانه نایبان او و مواجب و تصدیق خدمات هریک از عمله
سرکار مزبور بتجویز ریش سفید سرکار مزبور است و مشرف جبا
خانه نیز معتبر و تمام وجوه تحویلی قورخانه مبارکه از الات و ادوات حرب
مکلل بجواهر و غیره و سرب و باروط با اطلاع و سررشته مشرف سرکار

مزبور بتحویل صاحب جمع مقرر و کل اجناس قورخانه خواه انچه در جبا
خانه ایروان و سایر قلاع و ولایات که در آنها قورخانه شاهی میباشد
جبادار باشی بتحویل دار تعیین و حکام ولایات تمکین و توقیر او می نمایند
و مشار الیه از جمله اعاظم مقربان و معتبرین درگاه پادشاهان میباشد

فصل سیم

از جمله مقربان مقرب الحضرة صاحب جمع قیچاچیخانه
خاصه و تفصیل شغل صاحب جمع مزبور بموجبی است که در تحت دو دفعه
نوشته می شود

دفعه اول

در بیان تحویل اجناسی است که بصاحب
جمع مزبور مناسبت دارد از آنجمله لباسهای خاصگی پادشاهست
باین طریق که اقمشه نفیسه که بجهت پوشش سرکار خاصه بجهت
قطع انتخاب می شود صاحب جمع خزانه عامره بتحویل قیچاچیخانه خاصه نموده
در ساعتی که منجم باشی تعیین و بعرض اقدس رساند خیاط باشی در حضور
معتمد عالیجاه ناظر و صاحب جمع قیچاچیخانه و مشرف قطع و حاصل آن
که لباس دوخته باشد یا انچه از لباسهای دوخته که در سرکار
مزبور جمع است بتحویل صاحب جمع مذکور مقرر است دیگر اقمشه
انعامی و خلعتی و انچه مبیع شود بتحویل صاحب جمع مذکور مقرر است
و طریق ابتیاع اقمشه در سرکار مزبور باین دستور است که باید عالیجاه
ناظر ارباب خبرت و بصیرت را حاضر و بوقوف ایشان بر طبق ان رسند
قیمت مشخص و قیمت ناجیه را بمهر اهل خبرت رساند و ابتیاع قلمی گردد
و اقمشه کاشان و سایر ولایات بدستور مذکور قیمت مشخص و از انقرار

درضمن نوابی انفاد شده الواصل فلی و بخرج وزرا و عمال البحری میکردد و اموال
سنکین نیز بمناسبت در سرکار مزبور تحویل میشود و قبائی که جهت امراء عظام
خلعت سنکین دوخته میشود حکم قبای پوشیده دارد در سرکار مزبور جمع است
و سمور دوخته نیز تحویل صاحبجمع مزبور مقرر است **دفعه دویم** در ذکر
توابین صاحبجمع مذکور خیاط چوب آب دوز جاقشوردوز لندره دوز اتوکش
حلاج صافکن کلاهدوز **فصل چهارم** از جمله مقربان صاحبجمع قیچاجیخانه
امرانیست و بیان شغل و ضابطه سرکار مزبور آنست که خلعتی که بحکام و
وزرا و کلانتران و مین باشیان و یوزباشیان و سایر جماعت که در مرتبه
امرا باشند و در کاشان و اصفهان دوخته و داده شود در سرکار مزبور
تحویل میشود و اکی از قبا و بالاپوش خلعت شفقت شود قاعده آنست که
هرکس مشافهة از پادشاه شنیده باشد عریضه بخدمت وزیر اعظم نوشته
بعد از آنکه عریضه برقم وزیر دیوان اعلی و بخویق عالیجاه ناظر قبا و بالاپوش از
سرکار مزبور داده میشود و هرگاه تاج وهاج خواهند بکسی دهند در سرکار
مزبور از زربفت بوم زرد و غیره دوخته اولاد در سرکار مزبور جمع و ثانیا
بخرج داده میشود **فصل پنجم** از جمله مقربان مشعلدارباشی است و تفصیل
شغل مشارالیه دو باب است باب اول در ذکر تحویلات او و سند تحویل
او بدینموجب است قنالی و قالیچه تکیه نمد و دوشک خیام و آنچه متعلق است
باو پیه سوز شمعدان سوزنی موم شمع پیه گداخته صابون طناب
نوار نمد تنکه الوان گلیم نمد بوریا ملک منقالی جیث دالبی لنده
طشت مس

طشت مس کاغذ پنجره سرپشی فانوس موچکدان پی تمانی چوبی کجاوه مع کجاوه
پوش **باب دویم** در ذکر جماعتی که تابع و تابین فراش باشیان می باشند
بدینموجب است خیمه دوز لندره دوز جماغ چی شماعی فراش صندوقسازی
فصل ششم در بیان شغل صاحبجمع میوه خانه و غیره اجناس متعلقه
میوه خانه خربزه خیار انکور ریواس انار تمر هندی سبزی زردالو و غیره
میوه ها بالتمام است و ظروف طلا و نقره و مس بقدر احتیاج تحویل صاحبجمع
مزبور میشود و تحویل بدستوری که در حوایجخانه نوشته شده بازیافت میشود
و اخراجات مقرری و اضافه بدستور حوایجخانه است **فصل هفتم**
در بیان شغل صاحب جمع غنمات آنچه گوسفند از هرجا آورند باید در حضور
معتمد ناظر کشته شود و گوشت و دنبه و پیه خام و کله و پاچه و جگر و پوست
او تحویل و ضبط شود و هرگاه گوسفند در سرکار نباشد و گوشت از بازار
بخرند هرماه قیمت آن از قرار تسعیر صاحب نسق و محتسب الممالک و ریش
سفیدان صنف که بمهر ناظر رسد ابتیاع شود که نقصان بمال دیوان
نرسد و بقیه و آنچه بجهت صرف خاصه و خادمان احتیاج باشد اسناد
تصابان قیمت آنچه بقید التزام نوشته تسلیم نماید که از آن قرار
بخرج مجری گردد **فصل هشتم** در بیان شغل صاحب جمع ابدار
خانه و غیره تنگ و جام آبخوری از طلا الات و نقره الات و غیره
و مطهره و حسینی و جوال یخ کشی و اسباب یخچالها و دولچه تحویل
مشارالیه میشود **فصل نهم** در بیان شغل صاحب جمع شترخان

واسبابی که بتحویل صاحب جمع مزبور داده میشود واسباب مزبور از جل
ونکلتو وجوال ونمد وافسار وریسمان وانچه متعلق بشترخانه است ابواجمع
صاحب جمع سرکار مزبور میشود وسالی یکمرتبه ناظر بمرافقت وزیر بیوتات
ملاحظه شتران نیک وبد انها مینمایند وانچه از شتران تلف شود
از قرار تمغا بخرج صاحب جمع مجری وتمغا را در حضور ناظر باشی میسوزند
فصل دهم در بیان شغل صاحب جمع قهوه خانه قهوه دانهای
طلا ونقره ومس وقرانتابها وقهوه بریان کن وپیاله وسینی بتحویل
مشار الیه میشود فصل یازدهم در ذکر تحویل تحویلداران عمارات
مبارکات انچه از قالی وتکیه نمد وجاجیم وطاقچه پوش وغیره است
بتحویل تحویلدار عمارت وقالی کشیدن وجاروب کردن متعلق بسرای
دار است فصل دوازدهم در بیان شغل صاحب جمع رکابخانه رخوت
حمام خاصه وانچه متعلق بانست ولحاف وناز بالش وپشتی مخصوص خاصه
ولباس خاصه وسفرهای طلاطین که در سفر اسباب خادمان بسته میشود
وکفش وچکمه وجوراب وجانماز وانچه متعلق بانست فصل سیزدهم
در بیان شغل صاحب جمع مشعلخانه ونقاره خانه مشاعل طلا ونقره ومس
ودنبه وپیه وروغن چراغ وچوب غاله ونواله وکوس ونقاره وکرنا ونفیر
وسرنا وانچه متعلق بنقاره است وعمله نقاره خانه ومشعلخانه
بتابینی مشعلدارباشی مقرر است که سال بسال از قرار طومار رسان
که بمهر ناظر ورقم اعتماد الدوله رسد مواجب بازیافت می نمایند

فصل چهاردهم

فصل چهاردهم در بیان شغل صاحب جمع انبار انچه جو وکاه
ویونجه وقصیل که بجهت علیق دواب طوایل وقطار استران بوده
باشد وانچه جل وسیاهی وتنگ وافسار وقنطرغه وپابند وسطل و
نعل ومیخ وکمند وپاروب ونمد بالاپوشی وتوبره ودوشانی طوایل بتحویل
انبارداریاشی میشود فصل پانزدهم در بیان شغل صاحب جمع اصطبل
انچه اسب واستر والاغ که در سرکار بوده باشد بتحویل صاحب جمع سرکار مذکور
میشود فصل شانزدهم در بیان شغل صاحب جمع شربتخانه معموره وشغل
صاحب جمع مزبور آنست که انچه اجناسی که متعلق بشربتخانه است که
بتحویل او شود ظروف طلا ونقره وچینی وکاشی ومس وسنگی وقند وعقاقیر
وقهوه وتنباکو وشیشه وسروی وغیره اسباب قلیان وهلیله و
امله وغیره مربیات واب لیمو وگلاب وغیره عرقها وترشیها وعطرها
وغیره است ودرباب مقرری خاصه وخادمان ومقربان وجمیع
خادمان از قراری که روز اول سند محکوم به شده باشد هر روز
دهد از قرار سندی که هر روز محکوم به گردد مهری دارد وبدون
سند چیزی بخرج خود بنویسد فصل هفدهم در بیان
شغل ضرابی باشی مشار الیه باید که متوجه باشد که ضرابهای
سکه زن بدستور مقرر در اشرفی وعباسی سکه کاری نمایند
بنحوی که عیب وعلتی نداشته باشد واحدی از ضرابان خیانتی
در سکه ننمایند ومتفحص بوده در هر جا قلابی بهم رسد صاحب نقود را

مطلع ساخته هرگاه تقصیر جزئی نموده او را بازخواست و تنبیه و
وچنانچه تقصیر او عظیم و گنجایش عرض داشته باشد بخدمت نواب
همایون عرض نماید که آنچه مقرر گردد عالیجاه دیوان بیگی بعمل آورد
و اهتمام نماید که نقده شاذی در غیر ضرابخانه در جای دیگر ننمایند
و نگذارد که زر مغشوش سکه کنند و ضرابی باشی تحویلدار مال
دیوان است که مشرف ضرابخانه وجه واجبی را بفرموده و الملاخ
معیر الممالک ابواب جمع ضرابی باشی نموده و روز بروز روز
نامچه قلمی و بنظر معیر الممالک میرساند و ماه بماه حساب او را
الواقع تشخیص دهد و نویسنده که معیر الممالک تعیین نموده که با
مشرف هم قلم است مقابله نماید که اختلافی در وجوه تحویلی ضابط
بهم نرسد نقصان بمال دیوان نرسد و عزل و نصب ضرابی و
مشرف نیز بتصدیق و تجویز معیر الممالک مقرر است فصل
هیجدهم در بیان شغل صراف باشی خزانه عامره مشار الیه را
خدمت آنست که آنچه اشرفی و زر سفید از ولایات و وجوهات
بخزانه عامره آورند صاحب جمع بازیافت و مشار الیه و صرافان
در حضور صاحب جمع و مشرف و مؤدی یا وکیل او ملاحظه
و صرافی و در میان کیسه کرده سر آنرا مهر و تحویل صاحب
جمع است که بهر مصرفی که مقرر فرمایند داده می شود و آنچه
از زرهای قلب و زبون باشد جدا کرده تسلیم صاحب زر نماید

باب چهارم

باب چهارم وان مشتمل است بر دو مقصد مقصد اول در بیان تفصیل شغل وزیر بیوتات
و مستوفی ارباب التحاویل و مشرفان بیوتات معموره وان مشتمل است بر سه فصل فصل اول
در بیان تفصیل شغل عالیحضرت وزیر بیوتات خاصه مشار الیه آنست که آنچه اخراجات
در کارخانجات سرکار خاصه شریفه واقع شود اسناد و دفترنامجات اخراجات بقید عن
ناظر بیوتات و توابین مشار الیه روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه بوزیر بیوتات برسانند
که وزیر مذکور با یکنفر نویسنده که از سرکار خاصه مواجب دارد مقابله و موازنه
خاطر جمع نموده خط گذاشته بمهر ناظر دهد که تاخیری در نوشتن دفترنامجات و اسناد
واقع نشود که نقصان بسرکار خاصه شریفه برسد و در اعیاد و روزهای مجلس آنچه
از طعام و اشربه و ترشی و غیره صرف شود و ناظر تصدیق کرده باشد که فلان قلم حاضر
ساخته وزیر بیوتات ملاحظه و شماره و سیاهه برداشته ضبط نماید که در روز دیگر
که سند میرسد زیاده از آنچه آورده اند بخرج نوشته باشند و هر گونه داد و ستدی
که در بیوتات واقع میشود مادام که آن کاغذ بخط وزیر بیوتات نرسیده باشد
ناظر مهر نکند و سان عمله و عرض شتران و قیمت اقمشه اتفاقی و اجناس اتفاقی را
ناظر بدون حضور وزیر بیوتات نبیند و اجناس و اقمشه و غیره که بجهت
بیوتات در اصفهان خریده شود ناظر بحضور وزیر بیوتات و اهل خبرت باید
قیمت مشخص نماید و هرگاه ناظر دیگری را در خلعت وزیر بیوتات شریک و
سهیم نماید البته خیال خیانت و تقلب و تصرف داشته خواهد بود و مواجب عمله
بیوتات جمعی که در شهر حاضر باشند از قرار طومار که بخط وزیر بیوتات و مهر
ناظر و مهر اعتماد الدوله رسیده باشد داده میشود و جمعی که بخدمت و رخصت

رفته باشند بعد از حضور از قرار کیفیت که بدستور تجویز و رقم و خط مشار الیهم رسید

مواجب کیرند فصل دویم در بیان تفصیل شغل مستوفیان ارباب التحاویل شغل ایشان آنست که آنچه

هر جهت از جهات از نقد و طلا آلات و مرصع آلات و نقره آلات و سمور و اقمشه و ملبوس

و شتر و دواب و اجناس که بتحویل صاحب جمعان شود سررشته منقح در آن باب درست

دارد که مال دیوان اعلی از آن برود و ماه بماه روزنامجات را مشرفان کرفته بطرح سررشته

سرکار ارباب التحاویل محاسبه صاحب جمعان نوشته باقی و فاضل هر یک را موافق قانون

حساب مشخص نماید و بدون مهر ناظر چیزی بخرج احدی ننویسد فصل سیم در بیان

تفصیل شغل مشرفان بیوتات معموره شغل مشرفان آنست که روزنامجات و اسناد کارخا

نجات متعلقه بخود را روز بروز بنویسند و لیکن بیدار نمایند که هر کاه روزنامجات لب

افتد نقصان کلی بسرکار خاصه شریفه میرسد و چنانچه صاحب جمعان و محصلان

اخراجات و اسناد را بایشان نرسانند باید بناظر بیوتات بکویند و عالیجاه ناظر

کو تعیین نماید و اسناد را بایشان برسانند و مشرفان بدون سند یکدینار و یکمن

بابرنبایی داخل روزنامجات ننمایند و هر کاه اسناد را غیر صاحبان کار خط و مهر

کذاشته باشند بو کردانند و مادام که صاحب جمعان باقی نقدی و جنسی پیش داشته

باشند ایشان سلع و مقلهٔ داخل بر آورد سال آینده نمایند مقصد ثانی در بیان تفصیل

شغل وزرا و مستوفیان جمع و خرج دفترخانه همیون اعلی و داروغه دفتر

بایثی و غیره و آن مشتمل است بر بیست فصل فصل اول در بیان تفصیل شغل مقرب الحضرة

العلیة العالیة ناظر دفترخانه همیون اعلی شغل مشار الیه آنست که ارقام ملازمت

و مدد معاش و معافیها و سیورغالات و وظایف و احکام همه ساله و تیول و تنخوا ه

کل عاکی

کل عساکر و ارقام مناصب ارباب منصب و افراد محاسبات عمال کل ممالک محروسه

که از دفترخانه میکذرد بعد از تصحیح بمهر او میرسد و مفروغ نمودن محاسبات کل عمال

ممالک محروسه از وزرا و متصدیان و مستاجران و ضابطان و مباشران مالیات

دیوانی شغل مختص مقرب الحضرة مشار الیه است و نظر مهر و ملازم دیوان داشته

که هست نقدا از مجمل ارقام و احکام همه ساله‌جات و تنخواه و تصدیقات و همه ساله و غیره

که از سرکارات میکذرد ایشان نیز ثبت و خط میکذارند و یکنفر دیکر در حین کذشتن

محاسبات و ارقام و احکام و تصدیقات بعد از تصحیح خط و شد میکشد فصل دویم

در بیان تفصیل شغل داروغه دفترخانه شغل مشار الیه آنست که نسق کل دفترخانه

و تنبیه عزبان و سایر عمله دفتر با اوست و طلب و دعوائی که فیما بین عمله دفتر

بوده باشد در حضور مشار الیه باید قطع شود و ضمن تماجی احکام و ارقام مناصب

و تنخوا و تیول و همه ساله و ارقام ملازمت کل عساکر منصوره و وصل ارقام و

احکام را بمهر مینمود و کل عمال دیوانی از وزرا و مستاجران و ضابطان و

متصدیان و مباشران مالیات دیوانی را بپای حساب می‌آورد که مقرب الحضرة

ناظر دفترخانه تفریغ و تصحیح محاسبات ایشان نماید فصل سیم در بیان تفصیل

شغل وزیر سرکار قورچی شغل مشار الیه آنست که کیفیات و تصدیقات حضور

و خلعت سفارش و تنخواهات سپهسالاران و سرداران که در باب سلاح و یراق قلیچی

نوشته میشد و بعد از رقم عالیجاه و مهر دیوان اعلی و تجویز عالیجاه قورچی باشی

در سرکار دفتر بود خط میکذاشته اند که در سرکار دفتر بود بدون مانع معمول

دارند و سایر کیفیات سرکار دفتر بود را از قورچیان و یوزباشیان و یساولان

قور و غيرهم را نيز وزرا قورچى حفظ كذاشته و طوامير و تصديقات و نسخجات ملازمت
يوزباشيان و ليساولان قور و قورچيان يراق و غيره و قورچيان جبلدى نزد وزرا
مذكوره ضبط و ارقام ملازمت و اضافه تيول و مواجب انجماعت ارقلى و عنوان
مينوشته‌اند و ضمن احكام و ارقام مواجب و تيول و همه‌ساله و انعام و تنخواه
براتى و كيفيات را مهر مينمايد و در ركن‌نشان قورچيان و نيز مذبوره باتفاق
مستوفيان سركار در مجلس بهشت آئين در خدمت پادشاهان نسخجات سال
و قدر تيول و مواجب و همه‌ساله و نفرى جماعت مزبوره را ميخوانند **فصل چهارم**
در باب تفصيل شغل مستوفى سركار قورچيان كه چهار نفر محرر ملازم ديوان
دارد و شغل مشار اليه آنست كه سررشته نفرى و تاريخ صدور ارقام ملازمت
و قدر مواجب و انعام و تيول و همه‌ساله و طلب و غيبت كشيك درست ميداشته
و اسناد دفترى و تصديقات حضور و غيبت و نسخجات اخراج و مستوفى نزد
مستوفى مشار اليه و نويسنده‌هاى سركار مزبور ضبط ميشده و از انقرار قلم
كتاب سركار جمع ميداده‌اند كه رسد مواجب اخراجين و ايام غيبت و تفاوت
ورود سفر را با همه‌ساله و تيولى كه در وجه جماعت مستوفى مقرر بوده بجهة
ديوان ضبط نمايند و تحرير كيفيات طلب و تنخواه و تيول و همه‌ساله و ثبت
احكام و ارقام تيول و مواجب همه‌ساله و براتى جماعت قورچيان و ارقام
ملازمت ايشان با محرران سركار مزبوره و بعد از ثبت بخط و مهر مستوفى
سركار مشار اليه ميرسد **فصل پنجم** در باب تفصيل شغل وزير سركار غلامان
شغل مشار اليه آنست كه كيفيات و تصديقات حضور و خدمت اسفار و نسخجات

سپه سالاران

سپه سالاران و سرداران كه در باب ملازمان قلمى نوشته ميشده بعد از
رقم عاليجاه وزير ديوان اعلى و مجوز عاليجاه وزير ديوان قوللر آقاسى در سركار
مزبور حفظ ميكذاشته‌اند كه در سركار مزبوره بلا عذر مانع و معمول دارند
و ساير كيفيات طلب و همه‌ساله و تيول و مواجب يوزباشيان غلام و
ليساولان قور و غلامان و جارچيان خرابى‌يافتند و غيرهم را نيز وزرا
غلامان مهر مينموده و طوامير و تصديقات و نسخجات ملازمت
يوزباشيان و ليساولان قور و غيره غلامان جلدى نزد وزرا
مذكوره ضبط و ارقام ملازمت و اضافه تيول و مواجب انجماعت را
قلمى و عنوان مينوشته‌اند و كيفيات مواجب و تيول و همه‌ساله و انعام
و تنخواه براتى و ضمن ارقام و احكام ملازمت و تيول و همه‌ساله و
طلب جماعت مذكوره را مهر مينموده و در ركن‌نشان غلامان وزير
مذبور باتفاق مستوفيان سركار در مجلس بهشت آئين در خدمت
پادشاهان نسخجات سال و قدر تيول و مواجب و همه‌ساله و نفرى
جماعت مزبوره را ميخوانند **فصل ششم** در باب تفصيل شغل مستوفى
سركار غلامان كه پنج نفر محرر ملازم ديوان داشت و شغل مشار اليه
آنست كه سررشته نفرى و تاريخ صدور ارقام ملازمت و قدر
مواجب و انعام و تيول و همه‌ساله و طلب و غيبت و حضور كشيك
درست ميداشته و اسناد دفترى و تصديقات حضور و غيبت
و نسخجات اخراج و مستوفى نزد مستوفى و اذركان و محرران سركار مزبور

ضبط میشده و از انقرار بقلم کتاب سرکار جمع میداده اند که رسد مواجب اخراجیین
و ایام غیبت و تفاوت ورود سفر را بجهة دیوان ضبط نمایند و تحریر کیفیات
طلب و تنخواه و تیول و همه ساله و ثبت احکام و ارقام و کیفیات تیول و مواجب
جماعت مذبوره با محرران سرکار مزبوره و بعد از ثبت و تحریر بخط و مهر
مستوفی میرسید **فصل هفتم** در بیان تفصیل شغل وزیر تفنگچیان شغل
مشار الیه انست که کیفیات و تصدیقات حضور خدمت استعفا
و نسخجات سپه سالاران و سرداران که در باب ملازمان قدیمی
نوشته میشده بعد از رقم عالیجاه وزیر دیوان اعلی و تجویز عالیجاه
تفنگچی اقاسی وزیر سرکار مزبوره خط میگذاشته که در سرکار مزبوره بدون
مانعی معمول دارند و سایر کیفیات سرکار مزبوره را تفنگچیان و یوز
باشیان و مین باشیان و جارچیان و غیرهم را این وزراء سرکار
مزبوره خط گذاشته و توامیر و تصدیقات و نسخجات ملازمت مین
باشیان و یوزباشیان و جارچیان و غیرهم تفنگچیان جدیدی
نزد وزراء مذکوره ضبط و ارقام ملازمت و اضافه تیول و مواجب
انجماعت را قلمی و عنوان مینوشته اند و ضمن ارقام و احکام ملازمت
و مواجب و کیفیات مواجب و تیول و همه ساله و انعام و تنخواه برات
را مهر مینمایند و در روز سان تفنگچیان وزیر مزبوره باتفاق مستوفی
انسرکار در مجلس بهشت ائین در خدمت پادشاهان نسخجات سان
و قدر تیول و مواجب و همه ساله و نفری جماعت مذکوره را میخوانند

فصل هشتم

فصل هشتم در بیان تفصیل شغل مستوفی سرکار مزبوره که چهار نفر
محرر ملازم دیوان دارد و شغل مشار الیه انست که سررشته و نفری
و تاریخ صدور ارقام ملازمت و قدر مواجب و انعام و تیول و همه ساله
و طلب و همیشه کشیک در شب میداشته و اسناد دفتری و تصدیقات
حضور و غیبت و نسخجات اخراج و متوفی نزد مستوفی معظم الیه
و محرران سرکار مزبوره ضبط میشده و از انقرار بقلم سرکار جمع میداده اند
که رسد مواجب اخراجیین و ایام غیبت و تفاوت ورود سفر را بجهة
دیوان ضبط نمایند و تحریر کیفیات طلب و تنخواه و تیول و همه ساله و ثبت احکام
و ارقام و کیفیات و مواجب و همه ساله و برات و غیره جماعت مزبوره با محرران
سرکار مزبوره و بعد از ثبت و تحریر بخط و مهر مستوفی مشار الیه میرسیده
و استیفای سرکار مزبوره همیشه با مستوفی سرکار غلامان بوده و چهار نفر
محرر در هر دو سرکار ملازمند **فصل نهم** در بیان تفصیل شغل وزیر
توپخانه مبارکه شغل مشار الیه انست که کیفیات و تصدیقات حضور
و خدمت استعفا و نسخجات سپه سالاران و سرداران که در باب
ملازمان قدیمی نوشته میشده بعد از رقم عالیجاه وزیر دیوان اعلی
و تجویز عالیجاه توپچی باشی وزیر سرکار مزبوره خط میگذاشته که در سرکار
مزبوره بدون مانعی معمول دارند و سایر کیفیات سرکار مزبوره
از توپچیان و مین باشیان و یوزباشیان و جارچیان توپخانه
و غیرهم را این وزراء مزبوره خط گذاشته و توامیر و تصدیقات

و تنخواهات ملازمت مین باشیان و یوزباشیان و چارچیان و غیره تفنگچیان
جدیدی نزد وزراء مذکوره ضبط و ارقام ملازمت و اضافه تیول و مواجب
انجماعت را قلمی و عنوان مینوشته‌اند و ضمن ارقام و احکام ملازمت و مواجب
و تیول و کیفیات مواجب و تیول و همه ساله و انعام و تنخواه براتی را مهر
مینمایند و در روز سان توپچیان و غیره غیره باتفاق مستوفی آن سرکار
در مجلس بهشت آیین در خلوت نواب اشرف تنخواهات سان و تقدیر تیول و
مواجب و همه ساله و نفری جماعت مزبوره را میخوانند **فصل دهم** در بیان
تفصیل شغل مستوفی سرکار مزبور که سر چهار نفر محرر ملازم دیوان
داشته شغل مشار الیه آنست که سررشته نفری و تاریخ صدور ارقام
ملازمت و قلمی مواجب و انعام و تیول و همه ساله و طلب همیشه کشیک
درست میداشته و اسناد دفتری و تصدیقات حضور و غیبت و تنخواهات
اخراج و مستوفی نزد مستوفی موما الیه و محرران سرکار مزبور ضبط میشده
و ارقام را در قلم سرکار جمع میداده‌اند که هر ساله مواجب اخراجیین و ایام غیبت
و تفاوت مرد و سفر را بجهت دیوان ضبط نمایند و تحریر کیفیات طلب و تنخواه
و تیول و همه ساله و ثبت احکام و ارقام و کیفیات تیول و مواجب و همه ساله
و براتی و غیره جماعت مزبوره با محرران سرکار مزبور و بعد از ثبت و تحریر
بخط و مهر مستوفی مشار الیه میرسید **فصل یازدهم** در بیان تفصیل شغل
لشکرنویس دیوان اعلی که وزیر سرکار آقایان و قورچیان و یساولان و
قاپوچیان دیوان حرم و غیرهم و کیفیات تیول و همه ساله و انعام مشار الیهم

وارقام واحکام

و ارقام و احکام مواجب براتی و همه ساله کل امراء عظام و بیگلربیگیان و
حکام کرام و سلاطین و خوانین ذوی الاحترام درگاه معلی و سرحد و
ارقام مناصب جماعت مزبوره و کل عمال و مستوفیان عظام و اصحاب
و ریش سفیدان جزو و کل و محرران دفترخانه و وزرا و مستوفیان
سرحدات و اطبا و منجمین و ناظران و کلانتران و ارقام و احکام طلب
و تنخواه امرا و مقربان درگاه و آقایان و قورچیان و یساولان و قاپوچیان
دیوان و حرم و صاحب جمعان و مشرفان و عمله بیوتات معموره که غیر غلام
باشند و ارقام و احکام سیورغالات و معافیات و اجارات و وظایف
و طوامیر لیاقیان و چریک بمهر امیر میرسید و تحریر ارقام ملازمت جماعت
مزبوره را مشار الیه قلمی مینماید و در حین حرکت سپهسالاران و سرداران
نایبی از جانب مشار الیه باتفاق ایشان روانه و سررشته حضور و
غیبت و چهره نویسی و قلم مواجب ایشان درست داشته انقاد درگاه
معلی مینماید و سررشته نفری امرا و حکام و سلاطین سرحد را بمشار الیه
و در روز تقاضای سان جماعتی که داد و ستد ایشان با سرکار سرخط است
باتفاق سرخط نویس تنخواهات سان امیخوانده و مینوشته‌اند **فصل دوازدهم**
در بیان تفصیل شغل سرخط نویس دیوان اعلی که غیر از تحریر ارقام ملازمت
و طلب ملازمان و مهر و کیفیات و ارقام و احکام جماعت مفصله
معروضه مختص لشکرنویس است و فرستادن نایب باتفاق سپهسالاران
و سرداران دیگر در همه امور با لشکرنویس دیوان اعلی شریک و مستوفی

سرکار آقامان وغیرهم وهمه احکام وارقام ارباب مناصب وعمال وکیفیات
طلب وتنخواه جماعت معروضه همگی بخط وتصدیق مشار الیه میرسید وسه
نفر محرر ملازم دیوان بوده اند داشته وشغل ایشان تحریر کیفیات طلب
وتنخواه جماعت معروضه وضبط سررشته نقدی وغله تیول مواجب
وهمه ساله وبواقی ایشانست وبعد از تحریر وتصدیق کیفیات وثبت
ارقام واحکام مناصب وتیولات وهمه سالجات وغیرهم جماعت معروضه
بخط سرخط نویس میرسید **فصل سیزدهم** در بیان تفصیل شغل ضابطه نویس
شغل مشار الیه آنست که محصولات ومستغلات دیوانی تمام ممالک
محروسه ووجوه رهداری وتنباکو فروش ونقلیات وجهات عمل کرد
ممالک وچوپان بیگی والتزامات منافع احضار وسرانه هنود وسوق
الدواب ورسومات ارباب مناصب دیوان اعلی سوی انجیر از وجوهات
مذکوره در سرکار خاصه واما رجه جمع است تفرد یکی تماما در سرکار
ضابطه نویس داد وستد میشود وحضرت مذکور میرزا ابوالحسن
مرجوع است وسرکار مزبور پانزده نفر نویسنده داشته که چهار نفر
ایشان بالفعل در حیات ویازده نفر دیگر در ایام محاصره وبعد از آن
متوفی شده اند واز اکثر ایشان کسی باقی نمانده **فصل چهاردهم** در بیان
تفصیل شغل عالیحضرت صاحب توجیه دیوان اعلی شغل او اینست
که با کل ارباب قلم سرکارات خرج هم قلم وهر قسم داد وستدی که در دفتر
خانه شود باید که بخط ومهر مشار الیه برسد ودوازده نفر محرر داشته

کهریک

کهریک از ایشان صنفی از عساکر وغیره را سررشته داشته وکل ارقام
واحکام وبروانجات مناصب دیوان اعلی وملازمت وتیول ومواجب
وهمه ساله ومعافی وسیورغال واوظایف وامثال آنها اعم از آنکه از دیوان
یا خاصه یا ارباب التحاویل وغیره بوده باشد باید بثبت سرکار مزبور
برسد وکل محاسبات ممالک محروسه سوی صاحب جمعان بیوتات
معموره وتحویل داران عمارات که در سرکار ارباب التحاویل نوشته
میشود بتصدیق سرکار مزبور میرسید ونسخه محاسبات کل موجودیان
وتحویلداران سرکار خاصه که بموجب ارقام واحکام داد وستد
شده باشد باید بتصدیق سرکار مزبور برسد وهمچنین کل کیفیات
دفتری باید بتصدیق توجیه دیوان اعلی برسد وبعضی از سرکار مزبور
نوشته شود وتصدیقات همه ساله وغیره بالتمام به ثبت وخط صاحب
توجیه ومحرران سرکار مزبور برسد سررشته دستور رسومات
ارباب مناصب دیوان اعلی ودستور العمل اخذ چوپان بیگی وسایر
وجوهات سایر الوجوه متعلق بسرکار مزبور بود ودستور العمل نواب
گیتی ستان در سرکار ضبط بود که حقیق که در هر عصری ضرور شود
از سرکار مزبور نوشته شود که بخلاف نقل ایشان زیادتی بواحدی
واقع نشود وقدر نقدی قشون وهمه اخل احکام ممالک محروسه آن
سرکار مزبور ظاهر میشود واکثر محررین سرکار مزبور موجود نیستند
فصل پانزدهم در بیان تفصیل شغل دفتردار دفترخانه همیون اعلی

شغل مشار الیه آنست که ارقام و احکام وزرا و مستوفیان و سیورغالات
و معاف و تنخواه مواجب یساولان صحبت و ایشیک آقاسیان و قاپیان بخط
امیر سید و دفاتر سنوات سابقه که همیشه رجوع بآنها بوده بعضی اوقات
رجوع میشده و در انبار دفترخانه مضبوط بود تحویل دفتردار و ضبط
دفاتر مزبوره با او بوده است فصل شانزدهم در بیان تفصیل شغل عزب باشی
ریش سفید عزبان و فراشان دفتر است و دفاتر که در خارج انبار است تحویل
او و اگر دفاتر مفقود گردد بازخواست آن از مشار الیه میشد و بدستور
دفتردار ارقام و احکام بخط امیر سید فصل هفدهم در بیان تفصیل
شغل ضابطه دوشلك وکیل شغل مشار الیه آنست که ارقام مواجب و غیره
که از دفترخانه همیون میگذرد دوشلك وکیل را که بدیوان اعلی متعلق است
انچه موافق دستور و معمول نقد بازیافت مینمایند نقد داخل سررشته
خود و انچه نقد مهمسازی نکنند از حشو طلب ایشان وضع و در آخر سال اوراق
آنرا مشخص و از دفتر تنخواه بازیافت و ابواب جمع خود و بمصرف که مقرر شود
مهمسازی میکند و در ضمن ارقام بخط خود نشانی میگذارد که دوشلك
بازیافت شد فصل هیجدهم در بیان شغل اوارجه نویسان شغل ایشان
آنست که در کیفیات حقایق دفتر و اسم نوشتن و در محاسبات مستاجران
و ضابطان و متصدیان و سایر مباشرین مالیات دیوانی در اسناد خرج
ایشان نسخ و در افراد بمطالعه جمع نویسند و پروانجات همه ساله و تیول و غیره
را بعد از آنکه کیفیات آنها را رقم و زیر دیوان اعلی و مستوفی الممالك اسناد

ضبط و عنوان

ضبط و عنوان می نویسند و بدستور ایضا ارقام و پروانجات امرا و وزرا
سرحدات و ولایات که مالیات بضبط ایشان مقرر گردیده باشد و حکام
و کلانتران و مستوفیان و لشکرنویسان و ملکان و ریش سفیدان
ایلات و ایماقات و غیره عمال المتعلقه بایشان که بمسوده دفتری صادر
میشده باشد اعم از اینکه امرا و درب دولتخانه مبارکه و سرحد و غیرها عاطل
باشد در مسوده‌ها قلمی و در ارقام و پروانجات لنجاعت ملاحظه شد و
بعد از ثبت نمایند اسناد را ضبط و عنوان ارقام و پروانجات را قلمی
و در ثبتها خط میگذارند که سند دفتر پای گردد و بهمین دستور اگر
اقطاع و سیورغال و مسلمیات و معافیات و مدد معاش و انعامات
و پروانجات حسابی که صادر گردد عمل می نمایند باب پنجم در ذکر
شغل مختص هریك از عمال دار السلطنه اصفهان و آن مشتمل است
بر چهارده فصل فصل اول در بیان شغل وزیر سرکار فیض آثار شغل
مشار الیه نسق املاك و زراعات و آبادی باغات و مستغلات و
طواحین و قنوات است و باید بمهر او اطلاع وجه ربع عمال و مستغلات
و غیره محاصل موقوفات سرکار معمور از رعایا و مستاجران بازیافت
شود و بمصارف مقرره واصل ساخته حسن سعی خود را در آبادی
عمال و تکثیر زراعات حاصل سازد فصل دویم در بیان تفصیل شغل
مستوفی موقوفات ممالك محروسه شغل مشار الیه آنست که وزرا
و مستوفیان و متصدیان و متولیان و مباشرین موقوفات خاصه

و ما لله همگی محاسبه خود را بدفتر موقوفات رسانیده مستوفی مذبور محاسبات
را خط گذاشته اسناد خرج را نسخه کشیده مفاصا حساب و طومار بنسق
هر یک داده که از انفراد داد و ستد نمایند و ارقام و امثله دفتری که صاحب
مثبله بمسوده دفتر موقوفات محرران ارقام و مثال نویسان مثال می
نوشته‌اند و ارقام را بعد از مهر داروغه دفترخانه مهر می نموده و در ضمن
خط میگذاشته **فصل سیم** در باب تفصیل شغل وزیر دار السلطنه اصفهان
شغل مشار الیه است که نسق محال خالصه و ضبط بعضی از وجوهات
و دکاکین بعهده اهتمام مشار الیه است که محلی از محال که نسق و نا مزروع
نماند و انچه بجهت نسق زراعات ضرور داند بعنوان مدد و مساعده
بمستاجر و رعیت داده در رفع محصول بازیافت نماید و از برای
مستغلات سرکار خاصه شریفه ضابطه و مستاجر بهم رسانیده نگذارد که
نقصانی بسرکار خاصه رسد و هر محلی که رعیت نداشته باشد رعیت
بهم رساند زراعت نماید و در ضبط مالیات دیوانی نهایت اهتمام بعمل
آورد و وجوهات اصفهان که داد و ستد آن با مستوفی اصفهان است
تحویل صاحب جمعان بیوتات و محصلان داران و سایر اسناد را وزیر مشار
الیه رقم نموده مستوفی اسناد را ضبط و بموجب روات مهر وزیر
و کلانتر و مستوفی حواله و بازیافت میشود و در رفع محصولات محالی
که بعلت آفات ارضی یا سماوی یا اینکه بازدیدی باشد بعد از عرض
بخدمت اقدس یا وزیر دیوان اعلی مقرر میگردد که وزرا و عمال باتفاق

رباع و مساح

رباع و مساح و محرران صاحب وقوف بمحال مزبوره رفته بازدید و قرار
ربع داده بعد از وضع آنچه معمول که رسد رعیت است تتمه بجهت دیوان
ضبط و تحویل عاملان یا در محال منتو و تحویلدار تعیین و تنخواه ارباب
حوالات دیوان میشود و جمع نمودن رعایا و توفیر و تکثیر زراعات
و تعمیر عمارات و قنوات و دکاکین و خانات خالصه و محافظت رعایا
که از احدی بایشان جبر و تعدی واقع نشود و تعیین روسا باطلاع
کلانتر متعلق بوزیر است و وزیر اصفهان تنخواه بازیافت نموده بمصارف
ضروریه دیوان صرف و در اخر سال استیفا حساب از دست مستوفی
برقم وزیر دیوان اعلی رسانیده مستوفی از آن تحریر محاسبات او را تشخیص و تفسیخ
داده باقی و فاضل او را مشخص و نسخه عملکرد او را بعد از رقم عالیجاه وزیر
دیوان اعلی بعالیجاه مستوفی خاصه رسانیده هر گونه بازیافت و دقت
حسابی که داشته باشد مشار الیه بعمل می اورد و چند نفر از اهل قلمان دیوانی
بنا بلیاقت بمعرفت میشوند که بتقدیم خدمات دیوانی قیام می نموده اند
و نسخه بازدید محال را مادام که برقم وزیر دیوان اعلی نرسیده باشد مناط
اعتبار نبوده در دفاتر عمل نمیشود و در حین بازدید محال معتمدی از
دیوان اعلی تعیین میشود که در حضور او عمل و سایر ماموران بازدید
نمایند **فصل چهارم** در باب تفصیل شغل وزیر سرکار انتقالی شغل مشار الیه
است که نسق املاک و زراعات و آبادی باغات و مستغلات و
و طواحین و قنوات نموده و جمع ربع هر محل بمهر و اطلاع مشار الیه از رعایا

و مستأجران مالوجهات میشود و محلی که چه لشکر و چه امر زروع باشد آنچه بجهت لشکر
زراعات ضرور باشد از محالات سرکار بعنوان بلند و مساعده و عوض زراعت
برعیت داده در رفع محصول وجه مساعده و عوض را بازیافت و بجهة
مستقلات ضابط و مستأجر بهم رسانیده نگذارد که نقصانی بسرکار خاصه
شریفه رسد و محلی که رعیت نداشته باشد رعیت بهم رسانیده زراعت نماید
و در رفع محصول محالی که بعلت آفت ارضی و سماوی یا اینکه بازدیدی
باشد بعد از عرض بخدمت اقدس با وزیر دیوان اعلی مقرر میکرده که احدی
از نوابین تعیین و باتفاق وزرا و عمال و زارع و مساح و محرران صاحب
وقوف بمحال رفته موافق معمول بازدید و قرار داده بعد از وضع آنچه رعیت تصرف
بجهت دیوان ضبط میشود و بعهده توفیر و تکثیر زراعات و تعمیر عمارات و
قنوات و دکاکین و خانات خالصه و تعمیر محافظت مودیان که احدی حیفی
و تعدی بایشان نکند تعیین و ساو مختار است که هر قدر بجهت امور لابد
ضرور در کار داند بصیغه تحویلخود از مستوفی سرکار بازیافت و مصارف
ضروریه دیوانی صرف و در آخر سال اسناد حسابی درست داشته برقم
وزیر دیوان اعلی رسانیده مستوفی سرکار دار الفراره محاسبات عمل نماید
و نسخه عملکرد او را بعد از رقم عالیجاه وزیر دیوان اعلی بعالیجاه مستوفی
خاصه رسانیده هر گونه بازیافت و تفاوتی که داشته باشد مشار الیه بعمل می
آورد **فصل پنجم** در باب تفصیل شغل عالیحضرت مستوفی سرکار خاصه و
حواله و اطلاق محصولات و مستقلات و تنقیح و تشخیص محاسبات رعایا

و مؤدیان دی

و مؤدیان وجوهات دیوانی و دقت و ضبطی و وزیر لابد مخصوص مشار الیه
و نویسنده بقدر احتیاج نگاه میدارد که جزو او بینند و بدون اطلاع و مهر
مشار الیه داد و ستد متوجهات نمیشود محاسبه کل رعایا و مودیان بعد از
تشخیص و تعیین توجیه هر سال که عمال و مأمورین موافق دستور معمول تشخیص
نموده باشند در دفتر مفروغ و مفاصا حساب بمهر مستوفی بمودیان داده
میشود و هر ساله نسخه توجیه و خرج متوجهات سرکار مزبور را بقرار دستور
چنانچه که مرقوم وزیر دیوان اعلی رسیده باشد نوشته بسرکار خاصه رسانیده
اگر سخن حسابی و دقت و تفاوتی داشته باشد مستوفی خاصه بعمل می آورد
فصل ششم در باب تفصیل شغل عالیحضرت کلانتر تعیین کدخدایان محلات
و ریش سفیدان اصناف با مشار الیه است باین نحو که سکنه هر محله و هر صنف
و هر قریه هر کی امین و معتمد داشته فیما بین خود تعیین و رضانامچه باسم او
نوشته و مواجب در وجه او تعیین نموده و بمهر نقیب معتبر نموده بمجلس
کلانتر آورده تعلیقه و خلعت مشار الیه بجهت او بازیافت می نمایند بعد از
آن متوجه رتق و فتق مهمات ایشان میکرده و در سر ماه اول هر سال کلانتر
و نقیب کسی تعیین نموده و حکم اصناف را جمع و قرار نقیب دار السلطنه
اصفهان می نمایند و بنیچه هر کس مشخص و نقیب مهر نموده لبر نوشته کلانتر
میرسانند بعد از آن بموجب برات مهر وزیر و کلانتر و مستوفی توجیه
دیوانی هر یک از دفتر حواله و محصل کلانتر موافق بنیچه فیما بین هر
صنف توجیه و محصلان دیوانی آن انقرار بازیافت می نمایند و چند نفر

از ملازمان دیوانی تابینی کلانتر مقرر بوده اند که خدمات دیوانی را بتقدیم
رسانند و تمیز و تشخیص کدخدایان که اصناف در باب قدر بنیچه و سایر امور متعلق
بکسب و کار خود با یکدیگر داشته باشند با کلانتر است که بهر نحو که مقرون بحق
و حساب و معمول مملکت باشد از قرار بعمل آورند و اگر کسی که بر رعیت
حیفی و تعدی واقع شود بعد از آنکه بکلانتر شکوه نمایند بر ذمه اوست که
از جانب رعیت متعدی شده اگر خود تواند دفع نموده والا بوکلاء دیوانیان
عرض نموده نگذارد که از اقویا بر ضعفا حیف و تعدی واقع شده موجب بد دعائی
کرده و همیشه باید در مقام اصلاح حال رعایا بوده دعای خیر جهة ذات اقدس
و وجود مقدس حاصل نماید **فصل هفتم** در باب تفصیل شغل داروغه اصفهان
جزو دیوان بیگی و شغل مشار الیه آنست که اصل شهر و خارج شهر را محافظت
نماید که هیچکس مرتکب خلاف حساب و ظلم و نزاعی نکرده و امور خلاف شرع و فاحشه
و شراب و قمار و سایر امور نامشروع را قدغن نماید که کسی متوجه آن نشود
و هرگاه احدی مرتکب آن گردد او را تنبیه و از آن عمل منع و بقدر تقصیر
جریمه از گناهکاران بازیافت نماید و شبها بعد از آنکه سه ساعت بگذرد اولا
امداد ساعتی در حسب تقصیر توقف و بعد از آن با جمعی که تابینی او مقرر اند سوار
شده هر شب یک سمت شهر را خود و سمت دیگر را احداث و سایر توابع ایشان
گردش و وقت نقاره خانه خود مراجعت نماید و معمول بوده که از سرکار الات قورچی
و غلامان و آقایان و تفنگچی و توپچی جمعی تابینی داروغه مشار الیه مقرر بوده اند
که حسب الصلاح او بخدمات قیام و جماعت مذکوره را بنحوی که مناسب و ضروری

وضرور داند بر کوچکی شخصی از ایشان که او را سردسته می‌نامند در هر محله از
محلات شهر تعیین نماید که روز و شب در آن محله بوده بمحافظت و حراست قیام
نمایند که کسی مرتکب ظلم خلاف حساب و نامشروعی نگردد و آنچه در آن محله بوقوع رسد
چگونگی را بعرض داروغه رسانیده که او تمیز و تشخیص و بازخواست نماید و هر شب
سردسته هر محله محله خود را الی صبح گردیده دزد و شراب خوار را گرفته بعد از
طبل سیم حرکت مینمودند دستگیر میکردند و چنین دستور بوده که دعواهائی
کمتر از پنج تومان الی ده تومان را اعم از اینکه در اصل شهر یا در بهات بوده
داروغه احضار و زیاده بر این را دیوان بیگی احضار مینموده و ضابطه کلیه
تیماهی دیوان بیگی و داروغه آنست که آنچه را داروغه دخل تواند نمود
دیوان بیگی نیز دخل میتواند کرد و بعد از آنکه بدیوان بیگی مطلبی عرض شده باشد
دیگر داروغه را دخلی در آن نیست و احداث که باصطلاح لوطیها شبگرد شند
جزو داروغه و او نیز با جمعی که با خود دارد شبها در محلات میگردد
که دزدی که در محلات واقع شود باید که در روز بعرض داروغگان رسانند
و در جائی که دزدی واقع شده باشد و مالی که در شب بدست حی آورد بعد از
برداشتن دو دانگ آن مال که موافق معمول حق اوست تتمه مال را که چهار دانگ
بوده باشد باید باطلاع دیوان بیگی و داروغه بصاحب مال رسانند و اگر
دزد را بدست نیاورده مهلتی طلب نموده هرگاه بعد از انقضای مهلت بدست
نیاورده باشد از عهده غرامت مال دزدی از عین المال خود بیرون می‌آید و اگر
چنانچه داروغه تقصیری خود را از وجه خارج مملکت هر را اول مال را بازیافت

نموده باشد بحسب الحکم مقرر کرده که مذکور بجنس در وجه ادا مقرر است از وجوه جرایم بعمل آورد
باید که هر روز یکنفر نویسنده معتمد از جانب وزیر و یکنفر از جانب کلانتر بخانه داروغه
رفته فراخور جنایت و استطاعت مجرم هر قدر هر روزه جریمه از مقصرین بازیافت
نماید سر رشته مضبوطی برای درست داشته در آخر سال اگر جرایم زیاده بر مقرری
داروغه بعمل آمده باشد وجه زیاده را باید انفاذ حق الدعاوه نماید و اگر کمتر باشد
وجه منکسر را باید از وجه مخارج المال عوض بداروغه داده اخراج جرایم بازیافت
نموده باشد نقد به یکه بعمل آورده بمقرری او محسوب شود فصل هشتم
در باب تفصیل شغل عالیحضرت محتسب الممالک در تسعیر اجناس باین نحو است
بعد از آنکه صاحب نسق ماه بماه التزام قیمت اجناس از ریش سفیدان هر صنف
گرفته خاطر خود را جمع نموده مهر کرده بمحتسب الممالک سپرده باشد مشار
الیه نظر بهر فصل بر طبق آن تصدیق کرده نزد عالیجاه ناظر بیوتات میفرستد
که عالیجاه ناظر ملاحظه و او نیز خاطر جمع کرده مهر بصاحب جمعان میدهد که موافق
آن سرکاران اسناد اجناس ابتیاع قلمی نمایند و در باب تسعیرات اجناس که اصناف
مردم شهر میفروشند اگر احدی از اهل حرفه از قرارداد و نسق تخلف نماید اول
تخته کلاه نماید تا موجب عبرت دیگران گردد و محتسب الممالک در ممالک محروسه
همه جا نایب تعیین مینماید که از قرار تصدیق نایب مشار الیه اصناف هر محل ماه بماه
اجناس را بمردم فروشند تا باعث رفاه حال رعایا و ساکنین و متوطنین آنجا
گشته دعاء خیر بجهت ذات اقدس حاصل شود فصل نهم در باب تفصیل شغل
عالیحضرت نقیب خلعت شعار الیه تشخیص بنیچه اصناف است که هر ساله در سه ماه

اول کسی تعیین

اول کسی تعیین و کدخدایان هر صنف را حاضر نموده برضای یکدیگر بر وفق قانون
حق و حساب معمول و دستور ملکت بنیچه هر یک را مشخص و طومار علیحده نوشته مهر نموده
بسر رشته کلانتر میسپارد که متوجهات دیوانی هر صنف در آن سال از آن قرار تقسیم
و توجیه شود دیگر هر صنف که استاد تعیین مینمایند باید نقیب اعتراف برضا
مندی استادی آن شخص نموده و معتبر ساخته نزد کلانتر آورده تعلیقه بازیافت نماید
دیگر تعیین ریش سفیدان درویشان و اهل معارک و امثال اینها با مشار الیه است
فصل دهم در باب تفصیل شغل میراب دار السلطنه اصفهان تعیین مادی سالاران و تنقیه
انهار و جداول و در باب دادن آب زاینده رود بمحال اصفهان که از آب رودخانه
شرب میشود موافق هر محل بمشار الیه متعلق است و اینکه رعایای محل در باب حقابه بوده
و مکرر زیادتی نمایند و نگذارند که از اقویا بر ضعفا در باب حقابه زیادتی شود و بعمله
مشار الیه است هر گونه گفتگوئی و دعوائی که بخصوص حقابه ارباب و رعایای هر محل بایکدیگر
داشته باشند تعیین و تشخیص آن با مشار الیه است بتصدیق و تجویز وزیر و کلانتر و مستوفی
در هر باب باید معمول دارند فصل یازدهم در باب تفصیل شغل عالیحضرت مستوفی سرکار
فیض آثار شغل مشار الیه آنست که سر رشته جمع و خرج محال و باغات و طواحین و
مستغلات و بنیچه متعلق بسرکار فیض آثار است نگاه داشته اسناد جمع و خرج را که وزیر سرکار
فیض آثار تعیین نموده باشد ضبط و سر طناچه و برات قلمی نماید محاسبات رعایا و مستاجران
وغیره موقوفات مالیات سرکار فیض آثار را تنقیح داده مفاصا بمهر خود تسلیم مینماید فصل
دوازدهم در باب تفصیل شغل عالیحضرت مستوفی اصفهان حواله و اطلاق وجوهات و محاسبات
و تنقیح و تشخیص محاسبات رعایا و مودیان وجوهات دیوانی ضبطی فرخ دار السلطنه

اصفهان مخصوص مشار الیه و چهار نفر نویسنده میدارد که جزو دیند و بدون مهر مشار الیه
داد و ستد جهات و محصولات نمیشود و محاسبه کل رعایا و مودیان بعد از تشخیص تعیین
نوبتی هر ساله که عمال و مامورین موافق دستور و معمول مشخص نموده باشند در دفتر فروغ و
مفاصا حساب بمهر مستوفی نموده باو داده میشود و نوشتن طومار تجدید مردم الاغ دار
و بیل دار و نظایر آن که بر جمع بابد تقسیم شود آن نیز در دفتر اصفهان تعلق بمهر عمال میرسد
و مستوفی مزبور به هر ساله مشخص برجمع و خرج جهات محصولات محال ضبطی وزیر اصفهان از
قرار اسناد محاسبه که بمهر وزیر دیوان اعلی رسیده باشد و مشترک کار خاصه رسانیدن اگر بغیر خاصه
و دقت در فرع داشته باشد مستوفی خاصه بعمل آورد **فصل سیزدهم** در باب تفصیل شغل داروغه
دار السلطنه اصفهان شغل مشار الیه آنست که در هر سال که محصولات محال اصفهان که بعضی بهای آن
نقد در جمع بابد بدهی و بعضی بعلت آفت ارضی یا سماوی معتبر رسیده باشد که باید دیده شود و باتفاق عمال
و مامورین باید دید [illegible] حاصل [illegible] حضور عمال و مامورین [illegible] وزیر میشد
و محل آن قرار بر آورد کل حاصل و ابواب جمع رعایا و مودیان و بعد از آنکه مشخص باید دیده بمهر وزیر دیوان
اعلی رسیده محکوم به باشد کتابچه سرکار از آن قرار در سر رشته‌جات خود ابواب جمع مودیان و محاسبه معروض
نماید **فصل چهاردهم** در باب تفصیل شغل متصدی باغات شغل او اینست که [illegible] توجه [illegible]
دیوانی بوده [illegible] سعی و اهتمام است بعمل آورد [illegible]
اکثر اوقات [illegible] خدمات خود [illegible]
سازد و باغبانی که در خدمت تقصیر نموده باشد تنبیه و اخراج [illegible] تعیین
نماید [illegible] متصدی [illegible] باغبان [illegible] باغات داده میشود
[illegible] **خاتمه** در ذکر مبلغ و مقدار مواجب و رسوم ارباب مناصب

مقاله اول

مقاله اول در باب تفصیل مواجب و رسوم هر یک از امراء عظام و ارباب مناصب
درگاه معلی وکیل دیوان اعلی که در ایام تعطیل منصب کالت ضابطی بجهت ضبط دولت
او تعیین بوده نیم دو ثلث در وجه ضابط مقرر گشته و مواجب در وجه وکیل دیوان اعلی
مقرر بوده و رسومات او از قرار تومانی بشرحی است که در تحت هر بابت نوشته میشود

مواجب	مواجب
از اجارات یکصد و بیست و شش دینار و یک دانگ و نیم	از تنخواه امرا و مقربان و اقابان یکصد و نود و دو دینار
مواجب	مواجب
از تیول و غیره امرا از تیول سیصد و پنجاه و هفت دینار و از همه ساله دویست و سی و هشت دینار	از انعام امرا و جمعی که ملازم نباشند و سیورغالات و معافی و مواجب [illegible] و حق التعیین عمال هفتصد و چهارده دینار

وزیر
دیوان اعلی که مواجبی ندارد و بشرح جز و رسم الوزاره و غیره و انعام و رسومات در وجه
او مقرر است

رسم	رسم
الوزاره و غیره که از محال معین بوده	الوزاره هشتصد و سه تومان و سه هزار و کسری
انعام	رسومات
همه ساله که بیست تومان نقدی و تتمه اجناس بوده یکصد هفت تومان و هفت هزار و کسری	از قرار تومانی بشرح جزو
مواجب	مواجب
از اجارات بصیغه حق القرار پانصد دینار	از تیول سیصد و سی دینار و از همه ساله دویست و بیست دینار
مواجب	صدر عظام
از انعام امرا و جمعی که ملازم نباشند و سیورغال و معافی و مسلمیات و مواجب حق التعیین عمال هفتصد و چهارده دینار	عشر بوده نیم کل سیورغالات و حق التولیه و حق النظاره بعضی از محال وقفی در وجه ایشان مقرر است میرزا ابوطالب در ایام

صدارت یکهزار و سیصد و شصت تومان بصیغهٔ مدد معاش و مقرری همه
ساله داشته قورچی باشی و قوللر اقاسی و تفنگچی اقاسی و توپچی باشی و وزرای
ایشان که هریک از نوابین خود بدین موجب رسوم دارند

ریش سفید — وزیر

از انعام و قرار مواجب و تیول پانصد دینار
و از تنخواه همه ساله و یکساله یکصد دینار

از انعام و قرار مواجب و تیول یک
صد دینار و از تنخواه یکساله و همه
ساله ده دینار

و مواجب و تیول ایشان بنحویست که در تحت اسم هریک نوشته شده

قورچی باشی
که کادمان بتیول او بوده و یک صد تومان
حق التولیه نیز با قورچی باشیان بوده
و هزار و سیصد و نود و یکتومان و هفت
هزار و دویست دینار و کسری

قوللر اقاسی
که الکا کلپایکان بلا مبلغ
با ایشان بوده

تفنگچی اقاسی
که اکثر اوقات الکاء ابرقوه با ایشان بوده
هفتصد و پانزده تومان و پنجهزار و شش
صد دینار و کسری

توپچی باشی
که الکاء سفت با ایشان
بوده پانصد تومان

ایشیک اقاسی باشیان
دیوان که حکومت ری با ایشان بوده و رقوم مقرری نیز داشته اند و
رسوم نیز بدینموجب دارند

باب
از پیشکش که بدرگاه معلی اورند
ده یک باز یافت و فیما بین مشار الیه
و پیشکش نویس قسمت میشود

باب
از داغانه شتر از پنجاه نفر یک
نفر و از بره و بزغاله از پنجاه
راس یکراس

حسم سیصد تومان

حسم

سیصد تومان مواجب داشته

امیراخورباشیان جلو

یکصد و هشتاد تومان و چهار هزار و کسری مواجب بشرح ذیل و رسوم دو
وجه امیراخورباشی و تحویلدار و عمله مقرراست و رسد هریک مشخص نیست

باب
انچه هرکس پیشکش نماید و انچه بانعام
داده شود ده یک باز یافت و از جمله
ده یک دو ده یک در وجه مشرف و مقرراست

باب
از انچه بمواجب دهند ده نیم باز یافت
و از جمله ده نیم دو ده یک در وجه
مشرف و تتمه در وجه امیراخور و عمله مقرراست

صحرا

مبلغ هشتاد تومان که براوردی ان مبلغ یکصد و بیست و هفت تومان و پنج
هزار و کسری میشود مواجب دارد در نسخه که بر رسومات نوشته اند رسوم تا
در تحت امیراخورباشی مجملا بلاقید جلو و صحرا تفصیل داده اند بقرینه ظاهر میشود
که انچه از اصطبل دهند متعلق بامیراخورباشی جلو و انچه از ایلخی دهند متعلق
بامیراخورباشی صحرا باشد و رسوم پیشکش و انعام اصطبل را مشرف تصدیق نموده
که بدین موجب باز یافت میشود

باب
از پیشکش از قرار راسی
سه هزار دینار

باب
از انعام از قرار راسی
پنجهزار دینار

و انچه از پیشکش و انعام ضبط شود از یکتومان بدینموجب قسمت میشود

و اعراب و شرفاء مکه و سکان
سه هزار دینار

صاحب جمع
سه هزار دینار

مشرف　　جلوداران　　مهتران

دوهزار دینار　　دوهزار دینار　　بلوکات خاصه وانبار یک هزار دینار

عتبات عالیات وجماعت شاهی سیون وجمعی که معافند اگر پیشکشی آورند
دوشلك عند هند نیز که بایشان داده شود دوشلك باز یافت نمیشود

دیوان

بیگی مبلغ پانصد تومان مواجب و پانزده تومان تیول که براوردی ان نود و
دو تومان وسه هزار و هشتصد و چهل و پنج دینار میشود که مجموع مواجب و
تیول پانصد و نود و دو تومان وسه هزار و هشتصد و چهل و پنج دینار بوده
باشد وجه او مقرر بوده و در بعضی از منه هزار تومان داشته و از جرایم
ده یک رسوم دارد امیر شکار باشی مبلغ هشتصد تومان مواجب تیول و
غیره و بدین موجب رسوم داشته و انداروغکی

بابت
در عوض صیادان شریان مقرر شده یکصد تومان

بابت
بصیغه رسوم امیر شکار باشی دار المرز
بصیغه انعام یکصد و پنجاه تومان

بابت
انعام همه ساله ارامنه جولاهه پنجاه
تومان و از مجوسیان اصفهان بیست تومان

سلاخان و کله پزان و مرغ فروشان و کبوتر پران و بهله دوزان و غیره
بلا تخصیص مبلغ نیز رسوم داشته ناظر بیوتات ششصد و شش تومان و یک
هزار و کسری مواجب تیول و همه ساله و بدین موجب رسوم داشته

دفعه

که صاحب توجیه سابق نوشته

بابت
از آنچه کرکیراقان بعمل می آورند از یکتومانی
ده و بیست و بیست دینار رسوم باز یافت
میشود و از آنجمله یکصد دینار رسد
ناظر است

بابت
از ده نیم ابتیاع از یکتومان و
پانصد دینار رسوم باز یافت میشود
و از آنجمله پنجاه دینار رسد
ناظر است

دفعه که مشرفان

دفعه

که مشرفان بیوتات تصدیق نموده اند که در جزو معمولست

بابت
از ده نیم ابتیاع قیمت اجناس
ده یک

بابت
از مواجب و رسوم عساکر که نقد داده
شود تومانی سیصد و شصت دینار و
چهار دانك

بابت
از اجناس برات که بمواجب عساکر داده شود
ده نیم باز یافت و از ده نیم ده یک
ناظر میگیرد

بابت
از انقاد و زر او غیره صد یک قیمت
مقرر است و از ده یک انعام و ده نیم
پیشکش نیز رسوم دارد

ناظر دواب مبلغ یکصد و پنجاه تومان مواجب و از ابتیاع جل و یراق طوایل
ما شیعلوفه و نیم معمول و از جمله ده نیم ده یک رسوم داشته ناظر دفترخانه
مبلغ دویست و بیست و پنج تومان و شش هزار و هشتصد و کسری رسوم و مواجب داشته

بابت
موافق دستور قدیم از اجارات از تومانی
چهارده دینار سه دانك و نیم و از تنخواه امرا
ده دینار و از تیول هفت دینار و همه ساله
چهار دینار و چهار دانك و از انعام امرا و جمعی
که ملازم نباشند و سیورغال و مواجب و غیره
چهارده دینار رسوم داشته

بابت
که در این اواخر حسب الرقم
مقرر شده از قرار مواجب
تومانی پنجاه دینار و از
تنخواه یک ساله و همه
ساله بیست دینار

مهردار مهر همایون در هر سه سال یکنوبت مبلغ سی تومان قیمت سند
مهر میگیرد و از یکتومان بدین موجب رسوم دارد

تیول
امرا دویست و شصت دینار

همه ساله
امرا یکصد و سی و سه دینار و دو دانك

انعام
امرا و جمعی که ملازم نباشند و سیورغال
و معافی و اقطاع و مواجب و حق السعی عمال
پانصد و بیست دینار

تنخواه
مواجب امرا شصت و شش
دینار و دو دانك

مهردار مهر شرف نفاذ از تیول امرا و مواجب و حق السعی عمال و قرار
مواجب امرا از قرار تومانی سیصد و پانزده دینار و از مواجب همه ساله
امرا یکصد و پنجاه و هفت دینار و نیم رسوم دارد　　توشمال باشی

مبلغ سیصد و پانزده تومان و ششصد و کسری مواجب و تیول همه ساله و
بشرح جزو رسوم داشته

بابت — از سر گوسفند که ذبح شود بیست دینار و از بره ده دینار

بابت — از پوست بره ده دینار

بابت — از ابتیاع مطبخ از صد دینار رسم شصت دینار رسد اوست

دو انداز احکام مبلغ بیست و چهار تومان و دو هزار و کسری مواجب و تیول و بشرح جزو رسوم محلی داشته

قزوین — شانزده تومان یکهزار و یکصد دینار

همدان — هفتده تومان و سیصد و هفتاد دینار

کرمان — سه تومان و هفت هزار دینار

مشهد مقدس — پانزده تومان

اردبیل — بیست و یک تومان و یکهزار و بیست دینار

دار السلطنه تبریز — شصت تومان

مازندران — ده تومان

ملک — عباس اباد گنجه و ایروان و ارومی دوازده تومان پنجهزار دینار

فارس — پنج تومان و سه هزار و چهارصد و شصت و سه دینار

ساباب — چهار تومان

خوی — پانزده هزار دینار

کرمرود — هفت تومان

انکو — مبلغ یک تومان

سراب — پنج تومان

مقاناب — چهار تومان

دروز — پنجهزار دینار

مرند — پانزده هزار دینار

جماعت — جالشر و ابو راکی

داروغه اصفهان رسوم بعنوان مختلف از سیصد تومان الی پانصد تومان مقرر میشد داروغه دفترخانه مبلغ پنجاه و هفت تومان و هشت هزار

کسری در قدیم

کسری در قدیم مواجب و تیول داشته و در زمان شاه حسین تیول بطامراقا
که برادری ان قریب بدویست تومان میشد درجه او مقرر شده بوده و مبلغ
هفتاد و سه تومان و هفت هزار و چهارصد و سی دینار رسوم محلی و از قرار
تومانی بشرح جزو نیز رسوم داشته

بابت — از اجارات پنج دینار و نیم

بابت — از تنخواه امرا دو دینار و نیم

بابت — از تیول امرا هفت دینار و نیم و همه ساله امرا پنج دینار

بابت — از انعام امرا و جمعی که ملازم نباشند و سیورغال و غیره پانزده دینار

داروغه فراشخانه مبلغ ده تومان و سه هزار و هفتصد و شصت دینار
تیول و نقد و پنج تومان و کسری از خیاطان و نقاشان و غیره اصناف
رسوم داشته که بازیافت نموده مستوفی الممالک بشرح جزو و رسم
الاستیفاء و غیره داشته رسم الاستیفاء و غیره

رسم الاستیفا — از محال ششصد و دو تومان و نه هزار و پنجاه و هشت دینار

رسم المحاسبات — از محاسبات از قرار تومانی سی دینار

بابت — از تیول امرا و مقربان و اقایان چهل و پنج دینار

بابت — از همه ساله امرا و غیره مبلغ سی دینار

بابت — از تنخواه براتی امرا و مقربان و اقایان پانزده دینار

بابت — از انعام امرا و جمعی که ملازم نباشند و سیورغال و غیره و حق التحویل نود دینار

مجلس نویس مبلغ سیصد تومان مقرری و مدد معاش داشته و از برادری
تیول و همه ساله امرا و غیره از قرار تومانی دویست دینار رسوم و مبلغ
نیمت سی و سنجه کاغذ کلی سرانه جهات محال الضبطی وزیر و مستوفی

اصفهان بانعام مقرر بوده مستوفی خاصهٔ شریفه در سنوات سابقه از قرار
تومانی سی دینار رسم الحساب داشته که فیما بین او و محرران چهار دانگ دو
دانگ قسمت میشده بعد از آن رسم الحساب داشته فیما بین او و محرران چهار دانگ
دو دانگ قسمت میشده بعد از آن رسم الحساب مشار الیه و محرران از قرار تومانی
چهل و پنج دینار مشخص شده و سایر رسومات از محال خاصه بدستور مستوفی
الممالک است مبلغ بیست و یک تومان و پنج هزار دینار نقد و دو هزار و یکصد و
بیست و نه من جنس بوزن سابق رسوم محلی در وجه اوارجه نویس گیلانات
و اصفهان مقرر بوده منشی الممالک مبلغ یکصد و پنجاه و سه تومان و هفت هزار و
کسری مواجب از تیول امرا و مقربان و آقایان از قرار تومانی بیست و پنج دینار
و از همه ساله شانزده دینار و چهار دانگ و از انعامات امرا و جمعی که ملازم
نباشند و سیورغالات و غیره پنجاه دینار و از تنخواه امرا و مقربان هشت دینار
و دو دانگ و از اجارات هیجده دینار و یکدانگ و نیم رسوم داشته وزیر قورچی
و غلام و تفنگچی بدین موجب مواجب داشته اند و از انعام

وزیر قورچی یکصد تومان
وزیر غلام یکصد تومان
وزیر تفنگچی پنجاه تومان
وزیر توپچی پنجاه تومان

و تیول و قرار مواجب از قرار تومانی دویست دینار و از تنخواه یکساله و همه
ساله چهل و پنج دینار رسوم در وجه هر یک مقرر بوده مستوفی قورچی و
غلام و تفنگچی و توپچی بدین موجب مواجب داشته اند

مستوفی قورچی پنجاه تومان
مستوفی غلام و تفنگچی سی تومان
مستوفی توپچی سی تومان

و از قرار مواجب انعام و تیول از قرار تومانی یکصد دینار و از تنخواه یکساله

وهمه ساله مبلغ

وهمه ساله مبلغ بیست و پنج دینار رسوم داشته اند ضابطه نویس مبلغ هشتاد
و نه تومان و سه هزار و پانصد و کسری مواجب برادری و مبلغ نوزده تومان
رسوم محلی از تیول امرا و مقربان و آقایان از تومانی مبلغ پانزده دینار و یکدانگ
و نیم و از انعام امرا و جمعی که ملازم نباشند و سیورغال و غیره بیست و دو دینار و نیم
و از همه ساله امرا و جمعی که ملازم نباشند و سیورغال و غیره بیست و دو دینار و نیم و از
همه ساله امرا و مقربان و آقایان هفت دینار و نیم و از براتی سه دینار و چهار دانگ
و نیم رسوم و از قرار تومانی سی دینار رسم الحساب داشته صاحب توجیه مبلغ
بیست تومان مواجب دو تومان و دو هزار و پانصد دینار رسوم محلی و از اجارات
از قرار تومانی بیست و دو دینار و نیم و از تنخواه مواجب امرا سه دینار و چهار دانگ و نیم
و از عساکر بیست دینار و از تیول مقربان و آقایان پانزده دینار و یکدانگ و نیم و از تیول
قورچیان و غلامان و تفنگچیان و توپچیان پنجاه دینار و از همه ساله امرا و غیره
هفت دینار و نیم و از همه ساله قورچیان و غیره پنجاه دینار و از انعام امرا و جمعی که
ملازم نباشند بیست و دو دینار و نیم و از انعام قورچیان و سایر عساکر پنجاه دینار
و از سیورغال و معافی و غیره بیست و دو دینار و نیم رسوم داشته اوارجه نویس
عراق مبلغ چهارده تومان مواجب پنجاه و پنج تومان و دو هزار دینار رسوم محلی
و از اجارات از قرار تومانی هشت دینار و یکدانگ و از تیول امرا و مقربان و آقایان
پانزده دینار و یکدانگ و نیم و از همه ساله ایشان هفت دینار و نیم و از انعام امرا و
جمعی که ملازم نباشند و سیورغال و غیره بیست و دو دینار و نیم و از تنخواه امرا
و مقربان و آقایان سه دینار و چهار دانگ و نیم رسوم داشته و از قرار تومانی

پانزده دینار رسم الحساب درجه او مقرر بوده اوارجه نویس آذربایجان
مبلغ پنجاه تومان مواجب سایر رسومات او بدستور اوارجه نویس عراق است
و رسوم محلی مشار الیه بجهت دیوان ضبط شده   اوارجه نویس
فارس مبلغ پانزده تومان مواجب یکصد و سه تومان و هفت هزار و
کسری از خارج المال عمال فارس رسوم محلی و سایر رسومات او بدستور
اوارجه نویس عراقست   اوارجه نویس خراسان مبلغ پانزده تومان
مواجب شصت و هشت تومان و شش هزار و کسری رسوم محلی و سایر
رسومات مشار الیه بدستور اوارجه نویس عراقست و اوارجه نویس
معدن مبلغ بیست تومان مواجب سایر رسومات او بدستور اوارجه
نویس عراقست   لشکرنویس مبلغ سی تومان و یک هزار و دویست و پنجاه
دینار و کسری تیول و از اجارات از قرار تومانی هجده دینار و یکدانگ و نیم و از
تنخواه یکساله امرا و مقربان و آقایان هشت دینار و دو دانگ و از مواجب مقربان
و یساولان وغیره سوای عمله بیوتات چهل دینار و از تیول امرا و مقربان و آقایان
بیست و پنج دینار و از همه ساله امرا و مقربان و آقایان شانزده دینار و چهار
دانگ و از انعام امرا و جمعی که ملازم نباشند پنجاه دینار و از سیورغال و معافی
و مسلمی و اقطاع پنجاه دینار رسوم دارد و از پیشکش که ده یک بازیافت میشود
و از جمله ده یک یکی ده یک درجه مشار الیه و سرخط نویس مقرر بوده سرخط
نویس مبلغ دوازده تومان مواجب از قرار تومانی از اجارات پنج دینار و چهار
دانگ و از تنخواه یکساله امرا و مقربان سه دینار و چهار دانگ و از تنخواه آقایان

و مقربان

و مقربان و یساولان بیست دینار و از تیول امرا وغیره هشت دینار و از همه
ساله ایضا پنج دینار و دو دانگ و از انعام امرا و جمعی که ملازم نباشند
و سیورغال و معافی و مواجب خواص التحق عمال شانزده دینار رسوم داشته
و رسوم پیشکش بشرح اسم لشکرنویس است کشیک نویسان دو نفر بوده اند و
مبلغ سی و هفت تومان مواجب داشته اند نویسنده بقایا مبلغ بیست تومان
مواجب داشته پیشکش نویس مبلغ پانزده تومان مواجب و از جمله ده یک که
پیشکش گرفته میشود یک ده یک رسوم داروغه دفتر دار مبلغ نه تومان مواجب
بیست و یک تومان و شش هزار و سیصد دینار رسوم محلی و از اجارات از قرار
تومانی دو دینار و چهار دانگ و نیم و از تنخواه امرا یکدینار و یک دانگ و نیم و از
تیول امرا سه دینار و چهار دانگ و نیم و از همه ساله دو دینار و نیم و از انعام
امرا و جمعی که ملازم نباشند و سیورغال وغیره هفت دینار و نیم رسوم داشته
نویسنده نظارت نوزده تومان مواجب از اجارات از قرار تومانی یکدینار
و نیم رسوم داشته مشرف خزانه عامره از ده یک انعام و خلعت و ده نیم پیشکش
از یکتومان که جمع شود مبلغ سه هزار دینار و از ده نیم رسوم ابتیاع
یکتومان که جمع شود یکصد و سی و سه دینار و دو دانگ و از مواجب و رسوم
که نقد داده شود از یکتومان و شصت دینار و از اجناس براتی که تنخواه
عساکر شود ده نیم بازیافت و از جمله یکتومان که جمع شود ده نیم بازیافت و
از جمله یکتومان که جمع شود سه هزار دینار و از اجناس انفاد و زرا و عمال و
کرکیراقان صد یک قیمت و از اجناس شعربافخانه صد نیم رسوم دارد   مشرف

قیجاجیخانه امرائی از ده یك خلعت از یکتومان که جمع شود یکهزار و دویست
دینار و از انفاد وزرا و عمال صد و یك و از ده نیم ابتیاع یکتومان که جمع
شود یکصد و سی و سه دینار و دو دانك رسوم در وجه او مقرراست
مشرف ابدارخانه از انفاد صد و یك و از ده نیم ابتیاع یکتومان که جمع
شود از انجمله یکصد و سی و سه دینار و دو دانك در وجه او مقرراست
مشرف کتابخانه بشرح مشرف ابدارخانه رسوم داشته مشرف قیجاجیخانه
خاصه از انفاد وزرا و عمال صد و یك و از ده نیم ابتیاع یکصد و سی و سه دینار
و دو دانك و از ده نیم پیشکش و خلعت و اجناس براتی یکهزار و نهصد و
شصت و شش دینار و چهار دانك رسوم در وجه او مقرر بوده   مشرف
حویجخانه و مطبخ و مرغخانه و ایاغخانه با یکشخص بوده مبلغ سی تومان
مواجب و انچه بانعام دهند صد دو و انچه بمواجب دهند صد یك و از ده نیم
ابتیاع دو دانك متعلق بمشرف مذکوراست و هر روزه یکقاب طعام صباح و
یکقاب مسا و شش عدد نان دو خاصه و چهار عدد خرجی جیره داشته مشرف
مطبخ از گوسفند که بانعام دهند از انجمله ده یك بیست دینار و از ده نیم ابتیاع
دو دانك و از خوراکی صباح و مسا نیز رسومی داشته مشرف میوه خانه و توشخانه
و غانات با شرف یك شخص مقرر بوده مبلغ بیست تومان مواجب از پیشکش
صد یك و از انعام از صد دینار دو دینار و از تحویل اصناف که براق سرانجام
نمایند از انجمله پنجدینار ده نیم ده یك و از ابتیاع دو دانك رسوم داشته مشرف
شربتخانه سی و پنج تومان مواجب داشته و از انفاد صد یك و از ده نیم ابتیاع بعد

از وضع

از وضع ده و ده یك که تعلق بناظر و مستوفی ارباب التحاویل دارد دو دانك در وجه
مشرف مقرراست و از پیشکش و انعام نیز رسوم میگرفته   مشرف شعرباف
خانه مبلغ پانزده تومان مواجب از یکتومان رسوم که جمع شود سی و سه
دینار و دو دانك رسوم داشته   مشرف قوشخانه مبلغ شصت تومان و
چهار هزار و نهصد دکری مواجب از انجمله ده نیم طعمه کلاب و جوارح قلندری
رسوم دارد   مشرف توپخانه مبلغ بیست تومان مواجب از انجمله ده یك رسوم
باروط سازی دویست و شصت و شش دینار و چهار دانك رسوم داشته صاحب
جمع خزانه عامره موافق انچه در نسخه نوشته شده بدینموجب رسوم در وجه
مشار الیه مقرر بوده و انچه مشرف

از ده یك انعام و ده نیم پیشکش یکتومان رسوم که جمع شود بدینموجب تقسیم میشود

صاحبجمع سه هزار دینار
مستوفی ارباب التحاویل یك هزار دینار
کلیددار دو هزار و چهار صد دینار
غرجیان ششصد دینار
مشرف سه هزار دینار

از ده نیم ابتیاع بشرح ایضا

ناظر یکهزار دینار
مشرف دو هزار و سیصد و شصت و شش دینار و چهار دانك
مستوفی ارباب التحاویل یك هزار دینار
صاحبجمع سه هزار و سیصد و شصت و شش دینار و دو دانك

از ده نیم جنسی که بمواجب دهند بشرح ایضا

صاحبجمع سه هزار دینار
مستوفی ارباب التحاویل یك هزار دینار
مشرف سه هزار دینار
کلیددار و غیره
کلیددار دو هزار و چهار صد دینار
غرجیان ششصد دینار
بقلم داده بدینموجب رسوم بازیافت مینموده اند

انچه نقد بمواجب دهند از یکتومان دویست دینار رسوم بازیافت

وازانجمله بیست دینار بجهة سرکار خاصه شریفه ضبط میشود و از تتمه یکصد و
بیست دینار در وجه صاحبجمع مقررست

باب

ازاجناس انفاذ کرکیراقان و وزرا و عمله نقاره صد یك و ازاجناس انفاذ شربت
خانه صد نیم مقرر بوده

صاحبجمع رکابخانه مبلغ چهارصد و هشتاد و نه تومان و یکهزار و کری
مواجب پنجاه تومان انعام همه ساله و برین موجب رسوم داشته

دفعه

موافق دستور صد یك

باب	باب	باب
ازپیشکش و غیره که تحویل نموده باشند	ازانچه بانعام دهند	ازانچه بتحویل اصناف غلایند کریراق سرانجام کنند و از انچه بمواجب هرکس دهند که ازجمله ده نیم چهار حصه رسد صاحبجمع است
صد یك	از ده یك	
	صاحبجمع تحویلدار	
	سی دینار پنجاه دینار	

دفعه

موافق زمان جنت مکان ازخلعتی که بهرکس دهند ده یك بتیمت واقعی
بازیافت و برین موجب تقسیم میشود

در سلك	عمله	تحویلدار
ازیکتومان یکهزار دینار	تحویلخانه پانصد و پنجاه دینار	دویست و چهل دینار
مشرف	کلیددار	مستوفی
یکصد و بیست دینار	بیست دینار	ارباب التحاویل چهل دینار
عمال	پیشخدمت	رکابداران
یکصد و بیست دینار	سی دینار	علی التسویه صد و پنجاه دینار
بوخچه بانی	کلیددار	عمال
یکصد دینار	سی و سه دینار و دو دانك	شصت و شش دینار و چهار دانك

صاحبجمع تحویلخانه خاصه و خیاطخانه چهل تومان مواجب و برین
موجب رسوم بازیافت میشود

باب

ده یك در سلك خلعت و ده نیم مواجب و ده سیم پیشکش	ناظر	مستوفی
	بیوتات یکصد دینار	ارباب التحاویل نود دینار

صاحبجمع	مشرف	کلیددار
سیصد و نود و سه دینار و دو دانك	یکصد و نود و شش دینار و چهار دانك	سی دینار
پیشخدمت	عمال	باب
بیست و پنج دینار	یکصد و شصت و دو دینار و دو دانك	از ده نیم ابتیاع یکهزار دینار
ناظر	مستوفی	صاحبجمع
بیوتات یکصد دینار	ارباب التحاویل یکصد دینار	پانصد و سی و سه دینار و دو دانك

مشرف | باب
دویست و شصت و شش دینار و چهار دانك | انچه کرك یراقان بکارخانه اورده قبض بازیافت نمایند

صاحبجمع | مشرف
صد یك | صد یك

صاحبجمع فراشخانه مبلغ هفتاد تومان و سه هزار و دویست و
چهل و یکدینار و نیم مواجب و بدینموجب رسوم در وجه او مقرر بوده

باب

ده نیم ابتیاع | یکهزار دینار

ناظر	مستوفی	صاحبجمع	مشرف
یك صد دینار	ارباب التحاویل یکصد دینار	پانصد و سی و سه دینار و دو دانك	دویست و شصت و شش دینار و چهار دانك

باب

ده نیم پیشکش | یکهزار دینار

عمال	صاحبجمع	مشرف
دویست دینار	پانصد و سی و سه دینار و دو دانك	دویست و شصت و شش دینار و چهار دانك

باب

ده نیم جنسی که بمواجب دهند و ده یك انعام | یك هزار دینار

ناظر	مستوفی		مشرف
یك صد دینار	ارباب التحاویل یك صد دینار	پانصد و سی و سه دینار و دو دانك	دویست و شصت و شش دینار و چهار دانك

صاحبجمع زینخانه مبلغ شصت تومان و پنجهزار و هشتصد و
چهل و شش دینار مواجب و برین موجب رسوم در وجه او مقرر بوده

باب

ده یك انعام و ده نیم پیشکش — یکهزار دینار

صاحبجمع	مشرف	زین داران	غربا
پانصد دینار	دویست دینار	وحلوا داران دویست دینار	یکصد دینار

باب

ده نیم انچه مواجب دهند وانچه ابتیاع شود — پانصد دینار

ناظر	مستوفی	صاحبجمع	مشرف
پنجاه دینار	ارباب التحاویل پنجاه دینار	دویست و شصت و سه دینار و چهار دانك	یکصد و سی و سه دینار و دو دانك

باب

انچه از تحویل وزرا و کرکیراقان تحویل نمایند ده نیم کرفته میشود

ناظر	صاحبجمع	مشرف	مستوفی
یکصد دینار	یکدینار	یکصد دینار	ارباب التحاویل و عامل که حصه انقاد می نمایند

صاحب جمع المناصفه دویست دینار

حویج خانه مبلغ پانزده تومان مواجب و بر بموجب رسوم داشته

باب

از ده نیم پیشکش — یکصد دینار

ناظر	مستوفی	صاحبجمع	مشرف
ده دینار	ده دینار	بیست و شش دینار و چهار دینار و دو دانك	و عربان بالمساوات پنجاه و سه دینار و دو دانك

باب

از صد تومان انقاد وزرا و عمال چهار تومان فیما بین ناظر و مستوفی و صاحبجمع و مشرف بالمساوات قسمت میشود

باب

ده نیم ابتیاع — صد دینار

ناظر	مستوفی	صاحبجمع	مشرف
ده دینار	ده دینار	پنجاه و سه دینار و دو دانك	بیست و شش دینار و چهار دانك

صاحبجمع غانات مبلغ هشت تومان و هفت هزار و چهار دینار مواجب و بر بموجب رسوم در وجه او مقرر بوده

صاحبجمع

باب

از جنسی که از سرکار خاصه شریفه بیرون اید وانچه عمال نقد انقاد و کوسفند ابتیاع نمایند صد و بازیافت فیما

مشرف بالمساوات

مشرف بالمساوات قسمت میشود — صاحبجمع میوه خانه مبلغ بیست تومان مواجب و برین موجب رسوم در وجه او مقرر بوده

باب

از ده یك انعام و ده نیم پیشکش

ناظر	مستوفی	صاحبجمع	مشرف
هشتصد دینار	نهصد دینار	سه هزار و هشتصد دینار	یکهزار و هشتصد دینار

غربان	کلیددار	ده نیم انچه مواجب دهند
یکهزار و هشتصد دینار	و دو شلکی یك هزار دینار	یکتومان

ناظر	مستوفی	صاحبجمع	مشرف
یکهزار دینار	هشتصد دینار	سه هزار و نهصد و سی و سه دینار و دو دانك	یکهزار و نهصد و شصت و سی دینار و چهار دانك

پیشخدمت	غربا
دویست و پنجاه دینار	یکهزار و سیصد و بیست دینار

صاحبجمع شربتخانه مبلغ سی و چهار تومان و شش هزار و نهصد دینار مواجب و برین موجب رسوم در وجه او مقرر بوده

باب

انانچه عمال و غیره در جزو ابتیاع نموده انقاد نمایند صد و بازیافت و فیما بین صاحبجمع و مشرف بالمساوات قسمت میشود

باب

از ده نیم انچه ابتیاع نمایند

ناظر	مستوفی	صاحبجمع	مشرف
پنجدینار	پنجدینار	بیست و شش دینار و دو دانك	سیصد دینار و دو دانك

باب

از ده یك انعام — یکصد دینار

ناظر	مستوفی	صاحبجمع	مشرف
ده دینار	ده دینار	چهل دینار	سی دینار

غربان	کلیددار
پنجدینار	پنجدینار

صاحبجمع شربتخانه غانات مبلغ ده تومان مواجب و ازده نیم ابتیاع و صد یك انفاد بتفصیل سرکار خاصه رسوم داشته صاحبجمع اباغ خانه مبلغ چهارده تومان و نه هزار و هشتصد و نود و شش دینار مواجب و از پوست کله و جگر گوسفند بیست دینار و از پوست کله و جگر بره ده دینار رسوم داشته صاحبجمع شیرخانه مبلغ یکصد تومان مواجب و دوازده تومان انعام همه ساله و برین موجب رسوم در وجه او مقرر بوده

مال ازده یك انعام و ده نیم پیشکش یکصد دینار

ناظر	مستوفی	صاحبجمع	مشرف	عمله
ده دینار	ده دینار	سی و پنج دینار	سی و پنج دینار	ده دینار

مال ازده نیم ابتیاع پنجاه دینار

ناظر	صاحبجمع
ده دینار	چهل دینار

صاحبجمع شترخان مبلغ بیست تومان مواجب داشته

صاحبجمع هیمه‌خانه مبلغ هشت تومان مواجب و بدستور حوبخانه رسوم داشته صاحبجمع سقاخانه مبلغ نوزده تومان و هفتصد و چهل دینار مواجب و ازده نیم ابتیاع چهار دانك و ازده یك انعام از یکصد دینار هشتاد دینار متعلق باو بوده صاحبجمع مشعلخانه مبلغ دوازده تومان مواجب و از یکتومان قیمت جنس ابتیاع دویست و شصت و شش دینار و چهار دانك از او بوده صاحبجمع زرکرخانه مبلغ پنج تومان و شش هزار و کسری مواجب و دید جواهر اصفهان با او بوده و برین موجب رسوم فیما بین ناظر وغیره قسمت میشده

ناظر یکهزار دینار

ناظر	مستوفی
یکهزار دینار	ارباب التحاویل یکهزار دینار
صاحبجمع	مشرف
پنجهزار و سیصد و سی و سه دینار و دو دانك	دوهزار و سیصد و شصت و شش دینار و چهار دانك

صاحبجمع مسکرخانه مبلغ سی تومان مواجب داشته صاحبجمع ابدارخانه مبلغ هشتاد و هفت تومان و شش هزار و کسری مواجب از ده نیم ابتیاع دویست و شصت و شش دینار و چهار دانك و از انفاد صد یك رسوم داشته صاحبجمع کتابخانه پنجاه تومان مواجب و از باسمه جی و زرکوب و کاغذگر و مقراض‌گر و مذهب بلاتشخیص مبلغ رسوم داشته صاحبجمع مطبخ نه تومان مواجب داشته و رسوم مشخص نیست صاحبجمع اصطبل مبلغ دوازده تومان مواجب و از پیشکش و انعام بشرحی که در تحت اسم امیراخورباشی نوشته شده رسوم داشته صاحبجمع قهوه خانه مبلغ پنجاه تومان مواجب و دوهزار من گندم بوزن شاه انعام داشته و رسوم مشخص نشده صاحبجمع نقاشخانه مبلغ سی تومان انعام همه ساله و ازده نیم مصالح نقاشی از پانزده دینار دویست و شش دینار و چهار دانك رسوم داشته صاحبجمع عطارخانه مبلغ ده تومان مواجب و از ابتیاع و انفاد بدستور سایر بیوتات رسوم داشته صراف باشی خزانه عامره مبلغ ده تومان مواجب و از زری که بخزانه می‌برند تومانی بیست دینار باز یافت مینماید و اگر زر قلب برآید یا سبك باشد از عهده غرامت آن بیرون آید

مقاله دویم در ذکر مواجب و شغل امرا و سرحد و نفری ملازمان هریك از

بیگلربیگیان و حکام و سلاطین و مجمل مداخل و مخارج ایران پس تفصیل مداخل
امراء سرحد و نفری ملازمان مقرره هر ولایت را بتفصیل جزو بدینموجب بعرض
عرض میرساند

اذربایجـــــان

بیگلربیـــــگی

تبریز و توابین سی چهار هزار و دویست و سی چهار تومان و چهار هزار و نهصد و
ششه دینار و نیم

مداخـــــل ملازمـــــان

دو هزار و سیصد و سی هفت تومان و
هشت هزار و سیصد و هفده دینار نهصد نفر

حـــــاکم

استارا

مـــــداخل مـــــلازمان

پنجهزار و پنجاه و دو تومان و پنجهزار
ششصد و پنجاه و هفت دینار ششصد نفر

حـــــاکم

مراغه و ایل مقدم

مـــــداخل مـــــلازمان

سه هزار و هفتصد و بیست و نه تومان و
هفت هزار و چهارصد و پنجاه و دو دینار دو هزار و هفتصد نفر

حـــــاکم

الکاء ایل افشار

مـــــداخل مـــــلازم

هفت هزار و ششصد و نود تومان و سه هزار و
هفتصد و چهل و هفت دینار دو هزار و دویست نفر

حـــــاکم

قراچه داغ

مـــــداخل مـــــلازمان

هشتصد و بیست و هشت تومان و چهار
هزار و دویست دینار دویست نفر

حاکم چودکن

حـــــاکم

چورس

مـــــداخل مـــــلازمان

یکهزار و صد و شصت و هشت تومان و نه هزار و
ششصد و چهل دینار هفتصد نفر

حـــــاکم

کاورد

مـــــداخل مـــــلازمان

دویست و پنجاه و هفت تومان و هفت
هزار و پنجاه دینار صد نفر

حـــــاکم

تبانات

مـــــداخل مـــــلازمان

هشتصد و بیست و دو تومان و پنجهزار و
پانصد و شصت دینار صد و هشتاد و هشت نفر

حـــــاکم

مرکهان

مـــــداخل مـــــلازمان

صد و نود و پنج تومان و نه هزار و
پانصد دینار هشتاد و پنج نفر

حـــــاکم

کهرود

مـــــداخل مـــــلازمان

صد و سی و شش تومان و هشت صد و
نود دینار بیست و پنج نفر

حـــــاکم

ایل ادربا

مـــــداخل مـــــلازمان

سیصد و ده تومان و دو هزار و پانصد و
پنجاه و دو دینار صد و پنجاه و پنج نفر

حـــــاکم

هشترود و طاب طاب

مداخل — ملازمان

صد و نوزده تومان و هشت هزار و پانصد
و سی و دو دینار — صد و پانزده نفر

حاکم

مدك

مداخل — ملازمان

هفتصد و بیست و نه تومان و سه هزار و
هفتصد و نه دینار — یکهزار و صد و هفتاد و
نه نفر

حاکم

لاهیجان

مداخل — ملازمان

هشتصد و هفتاد و چهار تومان و
پنجهزار و ششصد و نود دینار — پانصد و نود نفر

حاکم

ایل دنبلی

مداخل — ملازمان

سیصد و نوزده تومان و نه هزار و نود و
شش دینار — صد و چهل و یک نفر

حاکم

ابجرود

مداخل — ملازمان

پانصد و ده تومان و دو هزار و نود و
پنج دینار — هفتاد نفر

حاکم

اللو

مداخل — ملازمان

هشتاد و هشت تومان و پنجهزار و
هفتصد و بیست و سه دینار — صد نفر

حاکم

سراب

مداخل — ملازمان

هشتصد و چهل و پنج تومان و یکهزار و هفتصد
و شش دینار — نود و نه نفر

حاکم

ایل شقاقی

مداخل — ملازمان

ششصد و بیست و شش تومان و دو هزار و
بیست و دو دینار — سیصد و نوزده نفر

حاکم

زنوز و قلعه قارنباق

مداخل — ملازمان

چهارصد و پنجاه و پنج تومان و پنجهزار
و دویست و هشتاد دینار — صد و پنجاه نفر

حاکم

مشکین

مداخل — ملازمان

صد و سی و شش تومان و نه هزار و
هشتصد و پنجاه و شش دینار — شصت نفر

حاکم

الکاء انهار من مزارع مغانات

مداخل — ملازمان

دو هزار و دویست و دو تومان و دو
هزار و بیست و دو دینار — پنجاه نفر

حاکم

قلعه لپنك

مداخل — ملازمان

پنجاه و هفت تومان و پنجهزار و
نود دینار — پانزده نفر

حاکم

سلطان لك سلماسی

مداخل — ملازمان

سیصد و چهل و نه تومان و سه هزار و
هفتصد و چهل و هشت دینار — صد نفر

حاکم

قراغاج طالش

مداخل — ملازمان

دویست و شانزده تومان و هشت هزار و
سیصد و پنجاه و دو دینار — چهل نفر

حاکم ایل شقاقی

حاکم

قلعه بایزید

مداخل ملازمان

ششصد و شش تومان و سه هزار و چهار صد و هشتاد و هفت دینار — صد نفر

حاکم

شادیلو

مداخل ملازمان

بیست تومان — سی نفر

حاکم

ملی اکراد

مداخل ملازمان

ده تومان — چهل نفر

حاکم

معاربرو

مداخل ملازمان

صد و سیزده تومان و شش هزار و پانصد و هفتاد و دو دینار — پنجاه و چهار نفر

بیکلربیکی

قراباغ و توابع بیست و چهار هزار و هفتصد و بیست و شش تومان و نهصد و هفتاد و هشت دینار

بیکلربیکی

مداخل ملازم

ارباب قراباغ که از کاخت معلوم نیست هشت هزار و ششصد و چهارده تومان و نه هزار و چهار صد و سی و پنج دینار — یکهزار و چهار صد و سی نفر

حاکم

زکم

مداخل ملازم

پنجهزار و نهصد و نود و هشت تومان و پنج هزار و نهصد و هشتاد دینار — یکهزار و دویست نفر

حاکم

بردع

حاکم

شاهی سون اینالو

مداخل ملازمان

یکهزار و صد و سی تومان و هفتصد و هشتاد دینار — هشتاد نفر

حاکم

سلطانیه و زنجان

مداخل ملازمان

یکهزار و ششصد و شصت تومان و دو هزار و پنجاه و نه دینار — هشتصد و هفتاد و سه نفر

بیکلربیکی

چخور سعد و توابع بیست پنجهزار و نهصد و ده تومان و شش هزار و سیصد و بیست و شش دینار

بیکلربیکی

مداخل ملازمان

بیست هزار و پانصد و سی و نه تومان — دو هزار و هشتصد و شصت نفر

حاکم

تومان نخجوان

مداخل ملازمان

سه هزار و چهار صد و شصت و یک تومان و چهار هزار و سیصد و چهل و شش دینار — هفتصد و نود و نه نفر

حاکم

ماکو

مداخل ملازمان

پانصد و هشتاد تومان و دو هزار و ششصد و هشتاد و هشت دینار — صد و پنجاه نفر

حاکم

زارو زبیل

مداخل ملازمان

چهار صد و سی و هشت تومان و چهار هزار و ششصد و هفتاد و پنج دینار — دویست نفر

حاکم

صدرک

مداخل ملازمان

شصت و پنج تومان و چهار هزار و سیصد و پنجاه و هشت — پنجاه و چهار نفر

حاکم نخ

مداخل — ملازمان

سه هزار و هفتصد و دو تومان و دو هزار و هفتصد و سی و پنج دینار — پانصد و پانزده نفر

حاکم
احساداد

مداخل — ملازمان

هشتصد و پنجاه و دو تومان و پنج هزار و نهصد و سی دینار — هفتصد نفر

حاکم
جوانشیر

مداخل — ملازمان

دو هزار و صد و دو تومان و هشت هزار دینار — هشتصد و سی و دو نفر

حاکم
برکشاط

مداخل — ملازمان

سیصد و چهل و یک تومان و دو هزار و هفتصد و پنجاه دینار — سیصد نفر

حاکم
قراآغاج

مداخل — ملازمان

سیصد و سی و شش تومان و پنج هزار و چهارصد و سی و چهار دینار — دویست و ده نفر

حاکم
دری و سلک

مداخل — ملازمان

یکهزار و پانصد و چهل و پنج تومان و هشت هزار و چهارصد و سی و چهار دینار — پانصد و پنجاه و پنج نفر

حاکم
الکای ارسبار و ایل بریایدلو

مداخل — ملازمان

شصت و یک تومان و هشت هزار و سیصد و بیست دینار — سیصد نفر

حاکم
الکای سماوی و ترکور

مداخل سیصد تومان

مداخل — ملازمان

سیصد تومان و دو هزار و نهصد و چهل و پنج دینار — چهل و هفت نفر

بیگلربیگی
شیروان و توابع
بیگلربیگی

مداخل — ملازمان

بیست و یک هزار و نهصد و هشتاد و سه تومان و نه هزار و سی و سه دینار — دو هزار و پانصد و هشتاد و یک نفر

حاکم
سالیان و قبه و قلهان

مداخل — ملازمان

سالیان — قبه

سه هزار و سیصد و چهل و دو تومان و سه هزار و هشتصد و چهل و پنج دینار — هفت هزار و هفتصد و ده تومان — هشتصد و شصت نفر

حاکم
ارس و شکی

مداخل — ملازمان

هشت هزار و چهارصد و هفتاد و شش تومان و دو هزار و چهارصد و شصت و پنج دینار — سیصد و پنجاه و پنج نفر

حاکم
باب الابواب دربند

مداخل — ملازمان

شش هزار و چهارصد و هشتاد و هفت تومان و سه هزار و نهصد و پنجاه دینار — یکهزار و ششصد نفر

حاکم
الپاوت

مداخل — ملازمان

هشت هزار و هشتاد و چهار تومان و چهار هزار و هفتصد و بیست و هفت دینار — دویست و سی نفر

حاکم
بادکوبه

مداخل — ملازمان

پانصد تومان — صد نفر

حاکم
ایل چمشکزک و اغداش
مداخل ملازمان
هزار تومان و هشت هزار و صد و نود و پنج دینار — سی نفر

خراسان

بیکلربیکی
هرات و توابین

بیکلربیکی
هرات
مداخل ملازمان
پانزده هزار و دویست و هفتاد و هفت تومان شش هزار و سی و چهار دینار — دو هزار و ششصد و هشتاد و دو نفر

حاکم
ماروچاق
مداخل ملازمان
سه هزار و دویست و شصت و هفت تومان و پنجهزار و پانصد و سی و یک دینار — نود و هفت نفر

حاکم
فراه
مداخل ملازمان
چهار هزار و نهصد و هشتاد و نه تومان و ششهزار و هشتصد و هفتاد و سه دینار — ششصد و سه نفر

حاکم
خواف
مداخل ملازمان
یکهزار و چهارصد و سی و چهار تومان و دو هزار و ششصد و بیست و چهار دینار — دویست و هفتاد و یک نفر

حاکم
جام
مداخل ملازمان
یکهزار و ششصد و هشتاد تومان و دویست بیست دینار — پانصد نفر

حاکم
بالامرغاب

مداخل هشتصد و

مداخل ملازمان
هشتصد و هشتاد و سه تومان و سه هزار و چهارصد و شصت و شش دینار — یکصد نفر

حاکم
پنجده
مداخل ملازمان
هفتصد و پنجاه و هشت تومان و چهار هزار و ششصد و هفتاد و سه دینار — یکصد و پنجاه نفر

حاکم
بادغیس
مداخل ملازمان
یکصد و نه تومان و شش هزار و صد و پنجاه و یک دینار — سی نفر

حاکم
کرج
مداخل ملازمان
چهارصد و چهل و دو تومان و سه هزار و هفتصد و سی و هفت دینار — یکصد و نود و نه نفر

حاکم
رورمی
مداخل ملازمان
چهارصد و پنجاه تومان و هفت هزار و نود و یک دینار — پانصد نفر

حاکم
غور
مداخل ملازمان
یکصد و سه تومان و یکهزار شش صد دینار — سی نفر

حاکم
تون
مداخل ملازمان
یکهزار و دویست و نود تومان و سه هزار و یکصد دینار — سیصد نفر

بیکلربیکی
مشهد مقدس و توابین

بیکلربیکی
مداخل ملازمان
هفت هزار و چهارصد و چهل و سه تومان و نه هزار و یکصد و نود و پنج دینار — ششصد و هفتاد نفر

حاکم
سرخس
مداخل — ملازمان
دو هزار و نود و نه تومان و سه هزار و بیست و چهار دینار — چهارصد و سی و هفت نفر

حاکم
نیشابور
مداخل — ملازمان
دو هزار و یکصد و هفتاد تومان و هشت هزار و ششصد دینار — هفتصد و نوزده نفر

حاکم
ترشیز
مداخل — ملازمان
نهصد و نود و چهار تومان و دو هزار و نهصد و هفتاد و دو دینار — ششصد و شانزده نفر

حاکم
اسوج
مداخل — ملازمان
سه هزار و پانصد و هشتاد و هشت تومان و هفت هزار و هشتصد و بیست دینار — پانصد و پنجاه نفر

حاکم
انادغار
مداخل — ملازمان
یکصد و سی و نه تومان و سه هزار و پانصد و سی دینار — بیست و یک نفر

حاکم
لنا
مداخل — ملازمان
دو هزار و هشتصد و دوازده تومان و سیصد و سی و هفت دینار — پانصد و پنجاه نفر

حاکم
سبزوار و وزیر کل خراسان
مداخل — ملازمان
یکهزار و سیصد و دو تومان و یکهزار و صد و پنجاه و یک دینار — دویست و هفتاد و هفت نفر

حاکم
اسفراین
مداخل — ملازمان
نهصد و هیجده تومان و هفت هزار و دویست و هفت دینار — یکصد و سی نفر

حاکم
جوروز و پاکوه
مداخل — ملازمان
دویست و شانزده تومان و هفت هزار و سیصد و پنجاه و سه دینار — چهل و پنج نفر

حاکم
درون
مداخل — ملازمان
دو هزار و نهصد و بیست و سه تومان و سه هزار و سیصد و بیست و نه دینار — یکهزار و سیصد و بیست نفر

حاکم نوبت

حاکم
نوبت
مداخل — ملازمان
سیصد و هفتاد و نه تومان و چهار هزار و هفتصد و شصت و یک دینار — پنجاه و پنج نفر

حاکم
بناوندق
مداخل — ملازمان
یکصد و هفده تومان و یکهزار و دویست و هشتاد و هفت دینار — پنجاه نفر

بیگلربیگی
دار القرار قندهار و توابع

بیگلربیگی
مداخل — ملازمان
یکهزار و دویست و بیست و سه نفر

حاکم
زمین داور و غوریان
مداخل — ملازمان

نقد	اجناس	ملازمان
دو هزار و پانزده تومان و سیصد و شش دینار	هشت هزار و ششصد و سی بلا اصل بلا مبلغ	چهارصد و شصت و سه نفر

حاکم
کرشک
مداخل — ملازمان
هزار و هشتصد و چهل و هفت تومان و هشت هزار و نهصد و بیست دینار — صد و نود و نه نفر

حاکم
ایل کوی دلوکه و بادغیس و تیموری و علی خواجه میر عارف بلوچ مواجب سی تومان

بیکلربیکی
مرو و غیره

بیکلربیکی
مرو
مداخل   ملازمان
هفتهزار و صد و نود و سه تومان   دو هزار و سیصد و پنجاه
و شش هزار و دویست و چهل دینار   و دو نفر

حاکم
سیستان
مداخل   ملازمان
یکهزار و دویست و نود و یک تومان   هزار نفر
و چهار هزار و نهصد و هشتاد دینار

بیکلربیکی
استراباد و توابع

بیکلربیکی
مداخل   ملازمان
دو هزار و پانصد و پنجاه و سه تومان   هزار و پانصد و سه نفر
و چهار هزار و هشتصد و شصت دینار

حاکم
الکاء کرایلی
مداخل   ملازمان
یکهزار و چهار صد و شش تومان و   پانصد نفر
صد و چهل دینار

حاکم حاجیلر

حاکم
حاجیلر
مداخل   ملازمان
ششصد و پنجاه و نه تومان   سیصد و بیست نفر

حاکم
جلایر
مداخل   ملازمان
هفتاد و دو تومان و هفت هزار دینار   یکصد نفر

حاکم
کراچوب و بلوک دوی صحرا
مداخل   ملازمان
دویست تومان   سی نفر

حاکم
کوکلان و غیره
حاکم   حاکم
کوکلان   یموت

دار المرز
و غیره
حاکم
کسکر
مداخل   ملازمان
پنجهزار و پنجاه و دو تومان و پنجهزار و   هزار و دویست نفر
سیصد و پنجاه و چهار دینار

حاکم
کهدم
مداخل   ملازمان
هزار و دویست و هفت تومان و   دویست نفر
چهار هزار و نهصد و چهل و سه دینار

حاکم

رانکو

مداخل | ملازمان
سه هزار و نهصد و سه تومان و | چهار صد و پنجاه نفر
ششهزار و نهصد و چهل و هفت دینار

صد نفر

حاکم

تنکابن

مداخل | ملازمان
دو هزار و صد و چهل و دو تومان | پانصد و هفتاد و پنج نفر
و پنجهزار و چهل دینار

کمسان

مداخل | ملازمان

عراق

بیگلربیگی

قلمرو و توابع

بیگلربیگی

قلمرو

مداخل | ملازمان
هفت هزار و هفتصد و هفتاد و نه | هفتصد نفر
تومان و نه هزار و نهصد و پنجاه پنج دینار

حاکم

کروس و الکاء ذدین کمس و طقاغین

ملازمان نهصد

مداخل | ملازمان
نهصد و هفتاد و سه تومان و | صد و چهل نفر
نه هزار و نهصد و هفده دینار

حاکم

الکاء هشتاد و جفت

مداخل | ملازمان
دفعه | پنجاه و هفت نفر
مبلغ دویست و بیست و هفت
تومان و چهار هزار هفتصد و
چهل دینار

دفعه

بلا مبلغ

حاکم

هرسین

مداخل | ملازمان
سیصد و بیست و هشت تومان | صد و پنجاه نفر
و سه هزار و نهصد و کسری

سایر

امرا که تابین نیستند

حاکم

کلهر

مداخل | ملازمان
سه هزار و دویست و هفتاد | هزار نفر
و یکتومان و چهار هزار دینار

حاکم
خوار و سمنان

مداخل — سلازمان

دو هزار و دوصد و هشتاد تومان و دو هزار و پانزده دینار — پانصد نفر

حاکم
ساوه و ساوج

مداخل — سلازمان

هزار و سیصد و نه تومان و دو هزار و نود و سه دینار — دویست و پنجاه نفر

حاکم
الکای ری

مداخل — سلازمان

هزار و هشتصد و شصت و دو تومان و هفت هزار و پانصد پنجاه و چهار دینار — صد و پنجاه نفر

کردستان
دغیره

بیگلربیگی

مداخل — سلازمان

هزار نفر

حاکم
خورخوره

مداخل — سلازمان

سیصد و شصت و دو تومان و هفت هزار دینار

حاکم
حویزه (?)

مداخل — سلازمان

یکهزار و دوصد تومان — صد نفر

حاکم اوربان

حاکم
اوربان

مداخل — سلازمان

صد و نود و یکنفر

حاکم
اردلان

مداخل — سلازمان

دو هزار و سیصد تومان — دویست نفر

لرستان

فیلی

مداخل — سلازمان

بختیاری

مداخل — سلازمان

سه هزار و سیصد و هفتاد تومان و سه هزار و سیصد و بیست دینار — سیصد و شصت و یکنفر

حاکم
الکا ماهه (?)

مداخل — سلازمان

بلا مبلغ — پنجاه نفر

فارس

بیگلربیگی
کوه کیلویه و توابع

مداخل — سلازمان

دو هزار تومان — دو هزار نفر

حاکم

مداخل — سلازمان

بشش هزار و هفتصد و چهل و هفت تومان و هفت هزار و پانصد و شصت و دو دینار و چهار دانگ و نیم — پانصد نفر

حاکم
بحرین

مداخل — ملازمان

سه هزار و هشتصد و سی و نه تومان — هشتصد و نود و نه نفر

حاکم
دنبانات

مداخل — ملازمان

هزار و هشتصد و سی و سه تومان
و پنجهزار و سیصد و سیزده دینار — ششصد نفر

حاکم
سروستان

مداخل — ملازمان

هزار و سیصد و چهل و سه تومان
و پنجهزار و دو دینار — صد و پنجاه نفر

حاکم
دورق

مداخل — ملازمان

پنجهزار و هشتصد و هفتاد و هفت
تومان و هفتهزار و چهارصد و پنجاه و سه دینار — چهارصد و هفتاد و هشت نفر

حاکم
بندر مبارکه عباسی و غیره

حاکم
بندر

مداخل — ملازمان

چهار هزار و هشتصد و شصت تومان — هزار و هشتاد و هشت نفر

حاکم
دستشتان

مداخل — ملازمان

دو هزار تومان — دویست

والی عربستان

حاکم سمیرم

حاکم
سمیرم

مداخل — ملازمان

هزار و چهل و پنج تومان و شش هزار و
صد و هشت دینار و نیم — صد و پنجاه نفر

در ذکر خلاصه مداخل و مخارج ولایات ایران

مداخل — نقد

هفتصد و هشتاد و پنجهزار و ششصد
و بیست و سه تومان و هشتهزار و
هشتصد و نه دینار باید بدهند

جنس — سیاهه

مومیائی
هشت من و نیم و هفتاد مثقال — باز
چهار دست

باقی

مرد یساقی
پانصد نفر

سرکار
دیوانی

نقد — جنس

و قیمت جنس
ششصد و هشتهزار و ششصد و پنجاه و
دو تومان و سه هزار و چهارصد و سه
دینار باید بدهند

مومیائی
هشت من نیم
و هفتاد مثقال — باز
چهار دست

مرد یساقی پانصد نفر

سرکار
خاصه و غیره

یکصد و هفتاد و ششهزار و نهصد و هفتاد و یک تومان و دو هزار و چهارصد
و پنج دینار

سرکار
خاصه

یکصد و هشتاد و ششهزار و دویست و بیست و چهار تومان
و پنجهزار و چهارصد و هشتاد و نه دینار

سرکار
ارباب التحاویل

هفتصد و چهل و شش تومان و ششهزار و نهصد و شانزده دینار

عراق

دویست و سیزده هزار و چهارصد و شانزده تومان و هشتهزار و پنجاه و هشت دینار

لازمان
بانصف نقد

سرکار

اوارجه عراق

نقد — عن مرد بیساق

یکصد و بیست و ششهزار و هفتصد و شصت و هشت تومان و یکهزار و کسری

بانصف نقد

سرکار

خاصه

شصت و ششهزار و یکصد و پنجاه و دو تومان و چهارهزار و سیصد دینار و کسری

عراق

سرکار

ضابطه

نوزده هزار و چهارصد و بیست و سه تومان و چهارهزار و پانصد دینار و کسری

سرکار

معادن

هشتصد و بیست و یک تومان و یکهزار و سیصد دینار و کسری

سرکار

ارباب التحاویل

دویست و پنجاه و یک تومان و پنجهزار و هشتصد دینار و کسری

فارس

نقد

وقیمت جنس

یکصد و چهل و دو هزار و یک تومان و سه هزار و کسری

جنس

عن مومیائی

هشت من نیم و هفتاد و پنج مثقال

سرکار اوارجه فارس

سرکار

اوارجه فارس

هفتاد و ششهزار و چهارصد و شصت و چهار تومان و سه هزار دینار و کسری

سرکار

ضابطه

سی و هفتهزار و یکصد و پنجاه و هشت تومان و دو هزار و هشتصد دینار و کسری

سرکار

خاصه

بیست و ششهزار و یکصد و هشتاد و نه تومان و چهارهزار و سیصد دینار و کسری

سرکار

ارباب التحاویل

سی و نه تومان و پنجهزار دینار

سرکار

اوارجه عراق

هفتصد و بیست و چهار تومان و هفت هزار و چهارصد دینار و کسری

سرکار

معادن

نقد

یکهزار و چهارصد بیست و سه تومان و دویست دینار و کسری

جنس

عن مومیائی

هشت من نیم و هفتاد مثقال

کرمان

هفده هزار و هفتصد و سیزده تومان و هفت هزار دینار و کسری

سرکار

اوارجه خراسان

پنجهزار و یکصد و هفتاد و شش تومان و شش هزار دینار و کسری

سرکار

ضابطه

هفت هزار و پانصد و چهل و دو تومان و دو هزار و نهصد دینار و کسری

سرکار

خاصه

سه‌هزار و چهارصد و سی و دو تومان و چهار هزار و هفتصد دینار و کسری

سرکار

معادن

یکهزار و دویست و بیست و سه تومان هشتصد دینار و کسری

سرکار

اوارجه عراق

سیصد و سی و نه تومان و دو هزار و پانصد دینار و کسری

خوزستان

نقد	باز
یکصد و هفده هزار و سیصد و بیست و نه تومان و پنجهزار و هشتصد و پنجاه دینار	چهار دست

سرکار

خراسان

نود و دو هزار و پانصد و هشتاد و دو تومان و شش هزار و سیصد دینار و کسری

سرکار

خاصه

پنجهزار و دویست و پنجاه تومان و شش هزار و یکصد دینار و کسری

سرکار

عراق

دویست و هفت تومان و چهار هزار و هفتصد دینار و کسری

سرکار

ارباب التحاویل

نقد	بازجنس
چهارصد و پنج تومان و شش هزار دینار و کسری	چهار دست

سرکار

ضابطه

پانزده هزار

پانزده هزار و سیصد و نه تومان و دو هزار و چهارصد دینار و کسری

سرکار

معادن

چهار هزار و یکصد و هفتاد و هشت تومان و کسری

آذربایجان

یکصد و شصت و یکهزار و نهصد و شصت و نه تومان و هشت هزار و چهارصد دینار و کسری

سرکار

اوارجه آذربایجان

یکصد و بیست و شش هزار و چهارصد و سی و هفت تومان و شش هزار و هشتصد دینار و کسری

سرکار

دو هزار و یکصد و هفتاد و هفت تومان و چهار هزار و نهصد دینار و کسری

سرکار

ضابطه

بیست و شش هزار و هشتصد و بیست و شش تومان و چهارصد دینار و کسری

سرکار

خاصه

شش هزار و یکصد و پنجاه و شش تومان و پنجهزار و هشتصد دینار و کسری

دار المرز

شصت و نه هزار و یکصد و شانزده تومان و هفت هزار دینار و کسری

سرکار

خاصه

شصت و شش هزار و یکصد و نود و هشت تومان و نه هزار و دویست دینار و کسری

سـرکار
ضابطه
ده تومان

سـرکار
معادن
نهصد و هفت تومان و هفت هزار و نه صد دینار وکسری

شـیدان
شصت و سه هزار و هفتصد و هشتاد و چهار تومان و هشت هزار و
نهصد دینار وکسری

سـرکار
ضابطه
هشت هزار و چهارصد و هفتاد و هفت تومان و دو هزار و یکصد دینار
وکسری

سـرکار
خاصه
هشتصد و چهل و نه تومان و پانصد دینار وکسری

سـرکار
ادربایجان
چهل و نه هزار و هشتصد و شصت تومان و نه هزار و چهارصد
دینار وکسری

سـرکار
معادن
چهار هزار و پانصد و چهل و هفت تومان و شش هزار و هشتصد
دینار وکسری

سـرکار
ارباب التحاویل
پنجاه تومان

بابـ
خرج
نقـد
شصد و بیست و پنج هزار و دویست و هفتاد — عن مرد یساقی کلهر
و سه تومان و شش هزار دینار وکسری — پانصد نفر

سرکار دیو

سـرکار
دیوانی
پانصد و هفت هزار و چهارصد تومان و شش هزار و شصد دینار وکسری

سـرکار
خاصه
یکصد و هفده هزار و هشتصد و هفتاد و سه تومان و نه هزار
و شصد دینار وکسری

سـول
و مواجب همه ساله
نقـد — سـاهه
چهارصد و نود و یک هزار و هشتصد و نود و — عن مرد یساقی ایل کهر
شش تومان و پنج هزار و هفتصد دینار — پانصد نفر

تیول
و عوض تیول
نقـد — سـاس
سیصد و هفتاد و پنج هزار و سیصد و — عن مرد یساقی ایل کهر
شصت و شش تومان و سه هزار دینار وکسری — پانصد نفر

مواجب
همه ساله
یکصد و شانزده هزار و پانصد و سی تومان و دو هزار و چهارصد
دینار وکسری

وکیـل
نواب جلع وغیره
دو هزار و یکصد و نود و یک تومان و شش هزار و شصد دینار وکسری

امـراء
و حکام نقـد — عن مرد یساقی
سیصد و نود و شش هزار و هفتصد و نود و دو — پانصد نفر
تومان وکسری

وکیـل — وکیـل
نواب جلع ماجلع — نواب [illegible]
دو هزار تومان — یکصد و نود و یک تومان و شش هزار
و سیصد دینار وکسری

سـول
و عوض تیول

سیصد و چهل و نه هزار و پانصد تومان و چهار هزار و سیصد دینار و کسری

سار

مرد بساقی
پانصد نفر

فراشان

پنجهزار و نهصد و پنجاه و شش تومان و پنجهزار دینار و کسری

سول	مواجب
چهار هزار و چهارصد و چهار تومان و چهار هزار و هشتصد دینار کسری	یکهزار و پانصد و پنجاه و دو تومان و سیصد دینار و کسری

یساولان

صحبت و ایشیک آقاسیان حرم و دیوان و آقایان

چهار هزار و هفتصد و بیست و یک تومان و هفت هزار و چهارصد و بیست دینار

سول	مواجب
دو هزار و هفتصد و چهل و شش تومان و چهار هزار دینار و کسری	یکهزار و نهصد و هفتاد و چهار تومان و دو هزار و شصد دینار و کسری

سول
و مواجب همه ساله

اطبا

چهار هزار و نهصد و نود و هشت تومان و یکهزار و سیصد دینار و کسری

سول	مواجب
یکهزار و هفتاد و شش تومان و چهار هزار و هفتصد دینار و کسری	همه ساله سه هزار و نهصد و بیست و یک تومان و شش هزار و پانصد دینار و کسری

عمله بیوتات

شش هزار و پانصد و چهل و دو تومان و یکهزار دینار و کسری

سول	مواجب
یکهزار و دویست و هشتاد و نه تومان و پنجهزار و سیصد دینار و کسری	پنجهزار و دویست و پنجاه و دو تومان و سه هزار و شصد دینار و کسری

یساولان

یساولان

یکهزار و پانصد و هشتاد و هفت تومان و پنجهزار و هفتصد دینار و کسری

سول	مواجب
سیصد و هفتاد و هشت تومان و هفت هزار و شصد و هشتاد دینار	یکهزار و دویست و هشت تومان و سه هزار دینار کسری

توپچیان

یکهزار و نهصد و چهل و دو تومان و پنجهزار دینار و کسری

سول	مواجب
چهارصد و سی و چهار تومان و یک هزار و سیصد دینار کسری	همه ساله یکهزار و پانصد و هشت تومان و سه هزار دینار و کسری

قورچیان

بیست و پنجهزار و پانصد و هفتاد و دو تومان و شش هزار و هفت صد دینار و کسری

سول	مواجب
چهار هزار و چهارصد و سه تومان و یکهزار و یکصد دینار و کسری	بیست و یکهزار و هشتاد و نه تومان و پنجهزار و شصد دینار و کسری

غلامان

هیجده هزار و دویست و شصت و یک تومان و سه هزار و دویست دینار و کسری

سول	مواجب
شش هزار و سیصد و هفتاد و هشت تومان و پنجهزار و پانصد دینار و کسری	یازده هزار و هشتصد و هشتاد و دو تومان و نه هزار و هفتصد دینار و کسری

تفنگچیان

و دیگابان و غیر طوایف که در تحت تفنگچیان

بیست و یکهزار و نهصد و شصت تومان و سه هزار و سیصد دینار و کسری

سول	مواجب
و نهصد و پنجاه و هفت تومان و سه هزار و پانصد دینار و کسری	بیست و یکهزار و هفتصد و یک تومان و نه هزار و هفتصد دینار و کسری

غازیان
بازکی وغیره عن همه ساله

دو هزار و هفتصد و هفتاد و هفت تومان و پنجهزار و هشتصد
و پنجاه دینار

غازیان
بازوکی
سیصد و پنجاه و دو تومان و ششهزار و یکصد دینار و کسری

مستحفظان
قلاع بندر و فارس وغیره
هزار و یکصد و بیست و چهار تومان و هزار و
هفتصد دینار و کسری

ساهه
جماعت غوراب کوچیه وغیره
هفت هزار و هشتصد و تومان و یکهزار و پانصد
دینار و کسری

سوار مواجب
یکهزار و پانصد و بیست و چهار ششهزار و سیصد و شصت و هفت همه ساله
تومان و سه هزار و پانصد دینار و کسری تومان و هشت هزار و دو و بیست دینار

تحویل
چهل هزار و سیصد و نود و یک تومان و چهار هزار و پانصد و شصت و نه دینار

صاحب‌جمعان
بیوتات
سی و سه هزار و چهارصد و چهل و هفت تومان و پنجهزار و پانصد دینار
و کسری

عمله
الملحی عن مرسوم وغیره
نهصد و چهل و سه تومان و نه هزار دینار و کسری

حاکم
بحرین بجهت حق ید مرواریه
یکهزار تومان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطیبین بعد
ای فرزند سعادتمند عبد الرزاق بدانکه خلق در پذیرفتن خلق
نیکو بر چهار درجه اند اول انکه ساده دل باشند و خوی نیک
یا بد نگرفته باشند چون اطفال اصلاح حال چنین کسی آسان
باشد دوم انکه بد هنوز اعتقاد نکرده اما بمتابعت شهوت
و غضب خوی بد کرده و میداند که آن نکو نیست اصلاح حال
این بی صعوبت نباشد چه او را بدو چیز حاجتست اول انکه
خوی فساد از وی بیرون کند دوم انکه تخم صلاح در وی
بکارد سیم انکه نداند انچه بان خوی گرفته ناکو نیست بلکه
در چشم وی نیکو نماید واین باصلاح نیاید الا بنادر چهارم
انکه فخر کند بفساد چون کسانی که فخر کنند بانکه ما آدم کشتیم

ما شراب

ما شراب خواره ایم واین علاج پذیر نبود مگر از جانب الهی
بوی نوری در رسد و بهر حال باید دست از معالجه نداشت
اگرچه بیماری صعب باشد و همه وقت امید صحت و معاودت
بحالت اصلی باید داشت چه دل از عالم ارواح است و
غذای وی معرفت و طاعت حق تعالی است و زیر دست
داشتن شهوت و غضب مقتضی طبع اوست وانکه
میلش بخلاف انست از انست که بیمار شده تا غذای وی ناخوش
شده است چون بیماران که طعام را دشمن دارند و بانچه ضرر
ایشان در انست بان حریص باشند وازین معلوم شود که
هر کس که چیزی دیگر بجز از معرفت و طاعت خدای تعالی دوست
تر دارد دل وی بیمار باشد چنانچه خدای تعالی میفرماید فی
قلوبهم مرض وچنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست
دل بیمار در خطر هلاک آن جهانست وچنانچه بیمار تن را امید
سلامت نبود الا انکه بخلاف نفس رود و دارو ی تلخ
بفرمان طبیب دانا خورد بیمار دل را نیز هیچ حیله نبود
الا بمخالفت هوا و عمل کردن بقول شریعت که طبیب دلهای
خلق است وطریق معالجت تن و معالجت دل هر دو بر یکوجه

باشد کبعضی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین علتی که از
خشم خیزد برد باری و انچه از تکبر خیزد تواضع علاج باشد
امّا بیماری را که سردی بود نشاید که چندان حرارت خورد
که از حرارت نیز علتی شود بلکه او را معیاری باید نگاه داشت
چه مزاج معتدل نه بگرمی میل دارد و نه بسردی و در اینوقت
باید دست از علاج باز کرفت و همچنین همه اخلاق را دو طرف
باشد و مقصود اعتدالست مثلا بخیل را فرمایند تا مال دهد
تا انکاه دادن بروی اسان و اگر بحد اسراف رسد ان
نیز مذموم باشد لیکن ترازوی او شریعتست چنانچه
ترازوی علاج تن طبیبا ست و چنان شود که هرچه
شرع فرماید بده دادن برو اسان شود بحدی که
تقاضای نگاه داشتن و امساک کردن نبود و هرچه شرع
فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن دران نبود
تا معتدل بود و اگر تقاضای ان بماند و لیکن بتکلف بکند
هنوز بیمار است لیکن ان بیمار محمود باشد بجهة انکه بتکلف
دارو میخورد تا انکه بحد اعتدال رسد و ان بان ماند
باشد که کسی را امر کنند بانکه کوزه سفالین را پاکیزه بدارد

ولو

و او درون انرا پر از بول کرده باشد و لحظه لحظه از
برشح بیرون اید باب شست و شو نماید و اگرچه استعمال
اب را در اینوقت پر فایده نباشد بلکه وقتی سودمند
اید که کوزه از بول خالی سازد امّا چون فرمان بردارست
و توان بود که همه بول برشح بیرون اید محمود باشد و از
انچه گفتیم معلوم شود که هر که مال بتکلف دهد سخی نبود
بلکه سخی ان بود که دادن بروی اسان بود و هر که مال
بتکلف نگاه دارد بخیل نبود بلکه بخیل ان بود که نگاه داشتن
طبع ان باشد پس همه اخلاق باید طبع شود و تکلف برخیزد
بلکه کمال خلق ان بود که عنان خویش بدست شرع دهد و
در باطن وی هیچ منازعت نماند و سرّ این انست که سعادت
ادمی در ان باشد که بصفت ملائکه شود که وی از گوهر
ایشانست و در بین عالم غریبست و معدن وی عالم ملائکه است
و ملائکه بهیچ مشغول نباشند و همه التفات ایشان بجانب
الهی و طاعت او باشد پس چون ممکن نباشد که ادمی خود را
از همه الاینها خالی کند باید که در میانه ان بایستد که تا از هر دو
بان ماند که خالی باشد مثل اب چون از سردی و گرمی

خالی نیست انچه فاتر بود و معتدل باشد بان ماند که از
هر دو خالیست پس اعتدال و میانه در همه صفات
که فرموده اند برای این سزاست و ادمی را برای
باین عالم آورده اند که از تن او التی سازند که بجهة
خویش بان صفات کمال حاصل کند مثل کتابت که صنعتی است
و ان صفت دلست لیکن فعل ان بانکشتست پس اگر کسی
خواهد که این صفت در او نیکو شود بتکلف خط نیکو
مینویسد تا در وی ان صنعت حاصل اید و دل او
صاحب این صفت شود پس ان انکشت وی ان صورت
از باطن بکیرد و بی تکلف خط نیکو بنویسد و همه اخلاق
نیکو چنین باشد چه همه اعمال خیر اول بتکلفاست
و نموده وی انست که در وی صفت خیر حاصل اید انکاه
نور وی باز بیرون افتد و اعمال خیر بطبع و طوع بدید
اید و این همه بجهة علاقه باشد که میان دل و تنست که این
در ان اثر میکند و ان در این و برای انست که فعل جوارح
هر کاه بغفلت صادر شود از ان ثوابی نباشد که ان دل را
هیچ نفع ندهد بجهة غفلت دل از ان و بالجمله چون دل را بتن
علاقه

علاقه باشد دل از تن متأثر شود و قبول حالتی نماید و از هر
معاملت نیکو که بفعل جوارح حاصل اید بر توی بدل بیوندد
و بهر معاملت زشت ظلمتی و باز از دل بر توی بر کردد
چنانچه افعال جوارح بطوع و طبع بدید اید و چنین را چون
در این عالم صفت کمال حاصل نتواند شد زیرا که تن جز در
عالم باشد پس لاجرم ان را باین عالم فرستادند تا بجهت
خود تحصیل کمال نماید و قابل حضرت الله کردد و صفت کمال وقتی
حاصل شده باشد که اعمال الجوارح بطبع و طوع بدید اید و
در مرتبه اول که بتکلف حاصل اید هنوز دل در تحصیل صفت
کمال باشد چنانچه در مثال ظاهر شد و این جمله که کفته شد
دلیل انست که هر کاه کفته شرع بتکلف بعمل اید انکس هنوز علیل
باشد و از احتیاج بخوردن داروی تلخ باشد تا انکه بطبع
و طوع فرمان بردار کردد و شاید کسی کمان کند که فرمان بردار
و هنوز فرمان بردار نشده باشد چنانکه در بیماری نیز اشتباه
افتد و کمان کند که صحت از او حاصل شده و این از انست که ادمی
بطبع خود نابیناست و حقیقت امر بجهاد طریق معلوم توان
کرد **اول** انکه در خدمت عالمی که خود را در جمیع امور تابع

شرح داشته بسر بود تا هر گاه عیب وی بیند باوی بگوید اگر چه
چنین کاملی در دین بدین کار عزیز است دویم آنکه دوست
مشفقی بجوید و رقیب کند چنانچه بمداهنه عیب نپوشد و بحسد
زیادت نکند و این نیز بسیار کم باشد سیم سخن دشمنان
در حق خویشتن شنود که چشم دشمن همه بر عیب باشد اگر
بحسد دشمنی در آن مبالغت نماید اما سخن وی از راست
خالی نباشد چهارم آنکه در مردمان نظر کند هر عیب
که از کسی بیند از آن حذر کند و احتمال دهد که او هم صاحب
این باشد و اگر چه بعبارت تامل صادق بعیب خود راه توان
یافت چه مخفی نیست که درستی تن و دست و چشم و پای
بدان بود که هر یکی بانچه برای آن آفریده شده است قادر
باشد و همچنین درستی دل بدان بود که آنچه خاصیت وی
بود و وی را برای آن آفریده اند بر وی آسان بود
و آن آنکه طبع وی است در اصل فطرت دوست دار بود
و این در دو چیز باید یکی در ارادت و یکی در قدرت
اما در ارادت آنکه هیچ چیز را از حق تعالی دوست تر ندارد
که معرفت خدای تعالی غذای دل است چنانچه طعام غذای

تن

تن است و هر تنی که غذای طعام از آن بوقت ضعیف یا بیمار است
و اما در قدرت آنست که فرمان برداری خدای تعالی بر آن
آسان گشته باشد و حاجت نباشد که خویشتن را بستم بر آن
بدارد بلکه لذت وی همان فرمان برداری باشد و هر که
این دو معنی از خویشتن نیابد این علامت بیماریست درست بر بیماری
باید بعلاج مشغول شود و آفت بیماری زبان از همه جوارح
بیشتر باشد چه ولایت زبان مثل ولایت دل باشد و هر چه در
وجود است در زیر تصرف وی آید بلکه آنچه در عدم است
از تحت تصرف آن بیرون نیست که وی از عدم نیز عبارت
٢ وعقل کند بلکه وی نایب عقل است در هر چه در وهم و خیال آید
این زبان از آن عبارت کند و دیگر اعضا چنین نباشد
که جز الوان و اشکال در ولایت چشم نباشد و جز آواز در
ولایت گوش و ولایت زبان در همه مملکت روانست
همچو ولایت دل و چون این در مقابله وی است که صورتها
از دل میگیرد و عبارت میکند همچنین صورتها نیز بدل
میرساند و هر چه بگوید دل از وی صورتی بگیرد و چون
زبان نالندگی و زاری کند و کلمات و الفاظ غم زدگان

گوید دل ازوی صفت رقّت واندوه گیرد وبخار از دل
قصد دماغ گیرد واز چشم بیرون آید وچون الفاظ طرب
وصفت نیکوان کردن گیرد در دل حرکت ونشاط وشادی
بدید آید وشهوت بحرکت آید وهمچنین از هر کلمه که بروی
برود صفتی بر وفق آن در دل پیدا آید تا چون سخنهای
زشت گوید دل تاریک شود وچون سخن حق گوید دل روشن
شود وصورتی که دل از گفتن غیبت گیرد از همه بیشتر دل را
تاریک وبیمار کند وباین جهت مذمّت ان بسیار واقع
شده وخدا تعالی انرا بخوردن گوشت برادر مرده مانند
کرده وحضرت رسول صلّی الله علیه وآله فرماید یا اباذر بپ
توباد وغیبت کردن پس بدرستی که غیبت کردن شدید تر است
از زنا وانحضرت فرمود در تفسیر غیبت ذکر کردن تو است
برادرت را بانچیزی که مکروه میدارد انرا وباز انحضرت
فرموده اند انکس که غیبت کرده است مرد مسلمانرا باطل شده است
روزه او ونقض کرده است وضویش را وامده است در روز
قیامت که میوزد از دهن او بوی گندی که تر از مردار متاذی
شوند بان اهل موقف واگر بمیرد پیش از انکه توبه میکند

مرده است در حالتی که حلال داننده است مرآنچیزی را که حرام
کرده است خدای عزّ وجلّ اگاه باش کسی که بخشش کند بر
برادر خودش در غیبتی که شنیده است انرا در برادرش
در مجلسی پس ردکند ان غیبت را از و رد میکند خدا تعالی
از و هزار باب از شر دنیا ودر اخرت پس اگر ا ورد نکرده است
انرا وان قادر بوده بر ردّ ان غیبت بوده است براو مثل
وزر انکس که غیبت کرده است او را هفتاد مرتبه واحادیث
در حرمت غیبت بسیار است ودرین مقام این قدر کافی
باشد پس هر که بنقصان کسی بود غیبت باشد اگر چه
در تن وجامه ونسب وسرای وکردکار وی باشد امّا انکه
در تن باشد گوئی دراز است وسیاه است وزرد است
وسرخست ومیش چشم است وکج چشم است واحول است
گوئی هندو بچه وجولاهه بچه است وبازاری
زاده است وروستائی زاده است وترک زاده است
ودر خلق گوئی دزد وخاین وبی نماز است ودر رکوع
وسجود درست نمیکند وحرام خورد وزبان نگاه
ندارد وبسیار خورد وبسیار خسبد وبد معامله است

دلق کیسه است و در جامه گوی درازدامنست و جامه چرکنست
و شکارچی بوشست و بالجمله هرچه گوی که کسی را کراهت آید
چون بشنود از غیبت است و نه غیبت نه همان زبان باشد
بلکه غیبت بدست و بچشم و باشاره و نشستن و مثل آن
توانند شد چه مقصود تفهیم است بهرچه باشد پس اگر لنگان
راه رود یا چشم احول نماید تا حال کسی معلوم شود غیبت
باشد و گاهی پیش تو حدیث کسی گفتن و گویند فلان کس
بامر دین یا وعظ مشغول است و مردم از و منتفع شوند
و تو گوئی الحمد لله که خدای تعالی ما را از فرمان فرمائی و جلب
قلوب مردم نگاه داشته تا بدانند که فلان چنین میکند
غیبت باشد و همچنین هرگاه گوئی فلان مرد نیکو احوال
مردیست از فلان چیز ولیکن او نیز مبتلا شده است بخلق
چنانچه ما نیز مبتلا شده ایم این نیز غیبت باشد و باشد
که خویشتن مذمت کند تا مذمت دیگری حاصل آید و باشد
که در پیش وی غیبت کنند گوید سبحان الله این است عجب
چیزی تا غیبت کنند بنشاط تر شود یا دیگران که غافل
بوده اند بشنوند یا گوید که اندوهگین شدم که فلان
کسی

کسی را فلان واقعه روی داده خدای تعالی کفایت حال او کند یا
گوید غمی او را گرفتی زده و مقصود آن بود که دیگران
واقعه بدانند و باشد که چون حدیث کسی کنند گوید
خدای تعالی ما را توبه دهد تا بدانند که وی معصیت کرده است
این همه غیبت بود و لیکن چون چنین بود نفاق در وی
نیز باشد که خویشتن را بخوبی نماید تا معصیت از خود
دور کرده باشد و باشد که کسی غیبت کند و وی را گوید
خاموش غیبت مکن و بدل آن را کاره نباشد و همان گوش
بسخن او داشته باشد و زبانش در منع باشد یا سخن کسی
گوید بر سبیل ابهام و غیبت کننده داند که آن شخص نزد غیبت
شنونده معلوم است و هر یک آن ابهام را عذری کرده باشند
بحسب ظاهر یا آنکه کسی خواهد غیبت کسی کند گوید تو فلان را
ببین و بگو که چنین گفتی و چنین کردی عذر تو چه این چه
باشد و باین وسیله سخن در غیبت کردن و شنیدن
بطول کشند و معصیت از خود دور کرده باشند یا آنکه
کسی گوید فلان کس بمن چنین کرده شنونده غیبت
اسمش بردی پس دیگر سخن از وی غیبت باشد گویند

ما او را نمی‌گوییم کسی بمن چنین کرد و چنین کرد این همه که گفتیم
غیبت و نفاق باشد و چنانکه غیبت کردن بزبان حرام باشد
بدل نیز حرام باشد و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری
بکسی بی آنکه از وی چیزی بچشم بینی یا بگوش شنوی یا یقین دانی
و در حرمت گمان بد بردن احادیث بسیار وارد است و
بعضی مشتملست بر تهدید شدید و اگر خاطری بی اختیار
در دل در آید و آنرا کاره باشد معذور باشد اما باید در
حال خود پس تحقیق نکند چنانچه تفتیش کند یا از دو عادل
برسد بر وجهی که بر ایشان واجب شود که حال او بگویند و
تا احتمال دارد آن محال بود بر وجهی نیکوتر حمل کند و نشان
آنکه تحقیق میکند آن بود که بر دل وی آنکس گرانتر شود
و در مراعات وی تقصیر کردن گیرد و هرگاه بدل و زبان
و معامله با وی چنان بود که بوده است نشان آن بود
که تحقیق نکرده است که بخاطری که خطور کند بی اختیار
این گرانی او را حاصل نشود مگر آنکه حکم دل با او باشد
چه انسان با حکم دل مأخوذ باشد و توضیح این چنانست
که بدانی آنچه بر دل رود بر چهار درجه است درجه

اختیار

اختیار بود و با اختیار مثلا در راهی که میروی که زنی از پس
می‌آید اگر باز نگری و ببینی این خاطر را حدیث نفس
دویم آنکه رغبتی در نفس بجنبد که باز نگری این را میل طبع
گویند و آن حرکت شهوت بود سیم آنکه دل حکم کند که
باز باید نگریست و این آنجا حکم کند که بیمی و شرمی نباشد
که هرچه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد بلکه باشد
که گوید که این ناکردنیست و این را حکم دل نام کنیم چهارم
آنکه قصد کند و عزم کند که باز باید نگریست و این عزم
زود مصمم شود مگر آنکه حکم دل را رد کند یا آنکه از خدای تعالی
یا از خلق بترساند و آن حکم را باطل کند پس دو حالت اول
که از احادیث نفس و میل طبع گفتیم بدان مأخوذ نبود
که آن بدست وی نیست اما آن دو که باختیار می‌آید و
آن حکم دلست بآنکه آن کردنیست و قصد دل بکردن آن
باین دو شاید در بعضی از مواضع مأخوذ باشد چنانکه
در گمان بد بردن اگرچه اثر آن ظاهر نسازد و مؤید آنست
آیه کریمه إِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ
و ایضا آنچه مؤید آنست و در حدیث وارد شده است در

علت انکه مومن همیشه در بهشت باشد و کافر در دوزخ
انچه اول را نیت آن باشد که اگر همیشه در دنیا بودی
کافر بودی و گاه باشد که کسی از شدت قوت غضب
یا قوت شهوت نتواند ترک تحقیق نماید وانکس بر دل
او سخت گران کرده چنانکه در مراعات او تقصیر نماید
معالجه در این وقت بان تواند شد که بخت متاخیار رسد
و گوید که اغراض پوشیده بر انسان بسیار باشد و بحقیقت
هر امری رسیدن بسیار دشوار بود گاهی کسی بغرضی از اعراض
کینه بچاره گیرد و بان گمان بد برد و چندان قراین در نفس
خود در آورد تا آن گمان بسرحد یقین رساند با انکه خود
دانسته باشد که بسیاری از اوقات گمان او بسرحد یقین
رسد و اخر غلط آن ظاهر گردد و از خود خجالت آن کشد
و هرگاه مکرر این معنا را اظهار نماید و شخصی که بان گمان بد
داشته باشد در خاطر کند رابن آن گمان از خاطر او زایل
گردد بلکه از اخلاف گمان او حاصل آید و سرحد این از باشد
که پیش دانسته شد که دل از زبان صورتی گیرد موافق گفته
آن و آن صورت بدل تاثیر کند و از ین جهت باشد که

که اگر همیشه در دنیا بودی مومن بودی و کافر را نیت آن باشد

هرگاه کاذبی که او را بکذب بشناسی در حق دوست تو که او را
بدوستی شناخته باشی و بجد دوستی وی احتمال ندهی بغرضی
سخنی گوید تو را از شنیدن آن سخن حالتی در دل آید و اگر هم
دانی که گفته او دروغ باشد و اگر مرتبه دیگر دیگر همان سخن
بدروغ گوید حالت تو تحریک بشک رسد و اگر دیگری نیز
گوید در مرتبه شک ایستاده باشی و اگر چه بعد از اند کی
تاملی حکم نمایی بانکه همه دروغ گفته اند و با این هرگاه انکس
که سخن او ذکر رفته حاضر آید که از او نوبر دل خود یابی
و باشد که کسی با انکه خود را شناسد و بسیار بخود اگاه
باشد و داند که بهمه صفت بدی آراسته است هرگاه جمعی
بمدح او اتفاق نمایند از خود فراموش کند و خود را صاحب
آن مدایح شمرد تا انکه اگر کسی که او را شناسد و بر ضمایر او
واقف باشد مراعات آن بجای نیاورد او را عجب آید
و موجب خشم او شود و شاید بدین سبب منع واقع شده
که مدح کسی در حضور او نگویند و این علاج که گفته اند
نافع بود در حق کسی که گمان او نیز بیقین رسیده باشد
چنانکه اگر یقین عداوت داشته باشد بگمان انکه تو در

حتی او تقصیری کرده باشی و پندارد که بسبب تو از آن مالی
از دست رفته است در خدمت اخیار گوئی که بعضی از مردم
باشند که احتیاج و اضطرار ایشان بغایت رسیده باشد
پس بضرورت سخنی چند گویند و گمان بد بکسی برند چنین
کسان معذور باشند چه هرگاه الم احتیاج و شدت اضطرار
بایشان رسد باشد که تو یا کسی را منسوب بتقصیر کنند و این
طریقه طبع انسان باشد خصوص در حالت احتیاج و اضطرار
و ما خود نیز بیوجه بمردمان بدگمان میشویم چنانکه بقطع
حکم میکنیم پس از دیگران خلاف این توقع داشتن بیوجه
باشد و گرانی از ایشان در دل گرفتن زشت باشد و هر
گاه چند مرتبه ازین مقوله سخنان گفته شود گرانی دل رفع
شود بلکه یقین خود نیز فراموش شود و شاید اینکه در بعضی
از احادیث وارد شده که تکذیب کن در حق برادر خود چشم
و گوش خود را این مراد باشد و اینکه گفتیم در خدمت اخیار
این سخنان گوید بجهت آنست که ایشان نیز تصدیق این
سخنان کنند و اگر در حضور کسی گوید که در جواب تو گوید
که تو از حال مردمان غافلی و طینت ایشان را نشناخته

باشی

باشی و امر ایشان بر عداوت نیکان مصروف است هر آینه گرانی
آنکس در دل تو زیاد شود و گمان تو بحد یقین رسد و اگر
کاملی که این سخنان در خدمت آن توان گفت بیابی بخلوت
رفته بلند بلند این سخنان حکایت کند و خود را در معرض
خطاب و عتاب آورد نفع این عظیم باشد و اگرچه حدیث
دل نیز در این باب بی نفع نباشد و دل قبول صورت تازه کند
اما چون حدیث تمام شود بزودی دل بصورت اول باز
گردد و شاید باین جهت شارع نیت دل را در بعضی از
مواضع بفعل جوارح مؤکد ساخته چه هرگاه رحمت یتیم در دل
تو پدید آید چون دست بر سر وی فرود آوری رحمت
قوی تر شود و آگاهی دل زیادت شود و سر این آنست که
دل را چنان آفریده اند که چون ورا ارادتی و خواستی پدید
آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت
تر و محکمتر شود پس هرگاه عمل بجهت خواست و تاکید نیت
باشد اگرچه هم از نیت خیزد و ازین پیدا بود که نیت اشرف
از عمل بود چه نیت خود در نفس دلست و عمل از جای دیگر
سرایت خواهد کرد اگر سرایت کند و اگر نکند و بغفلت

بود حبطه بود چون دارویی که صاحب درد معده بخورد
پس ان دارو بوی رسد و اکر بر سینه طلا کند تا اثر
بوی سرایت کند هم نافع بود لکن انچه بنفس معده رسد
بهتر باشد از انچه بسینه رسد و از سینه بمعده رسد
زیرا که مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است و حبطه
بود اکر سرایت نکند و انچه بمعده رسد اکر بسینه نرسد حبطه
نباشد و کاه باشد که کسی غیبت کسی کوید و امید اجر
بان داشته باشد بکمان انکه غرض خالص ساخته و نشان ان
ازین مثال ظاهر شود که کسی را فرزندی باشد که انکشتان
او مردار شده باشد چنانچه زود باشد که بباقی اعضا سرایت
کند و او را هلاک سازد پس بالضروره برنجیدن فرزند
بقطع انکشتان اختیار کند اکرچه فرزند راضی نبود و جزع
بسیار بکار برد و رنجیدن پدر او را در اینوقت از غایت
شفقت و محبت باشد و همچنین باشد اکر کسی سخن عیب
که او را از شنیدن کراهت باشد در بعضی از وجوه مباح
اظهار نماید و ازین وجه باشد که کفته اند حرمت شرع
و برادر مسلمان خود داشته و نیت ان خالص بوده و

الا تربیت بیماری خود کرده و اظهار رغبت و بجهتی از جهات
چون حسد و مثل ان بوده و خالص داشتن نیت بسیار
دشوار بود و اشکال ان ظاهر شود هرکاه حقیقت نیت
و نیت خالص معلوم شود چه نیت ان نباشد که کوید این
از برای خدا کنم یا بخاطر اورد که این برای خدا کنم که این حدیث
زبان بود یا حدیث نفس بلکه نیت کشش و میل بود که در دل
پدید اید که ان مرد را بان کار دارد و هرکه حرص فرمان
برداری او را بر پای داشت تا در نماز ایستاد این نیت
بود و بزبان کفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه کرسنه
کوید که نیت کردم که نان خورم برای کرسنکی چه هرکاه کرسنه
بود خوردن برای ان بود پس هرجا که حظ نفس پدید
اید نیت اخرت دشوار توان کرد مکر کار اخرت در جمله
غالب افتاده باشد و بالجمله نیت انست که در دست تو نیست
زیرا که نیت خواستست که بکار دارد و کار دارد تو بقدرت تست
اکر خواهی بکنی و اکر نخواهی نکنی اما خواست تو بدست تو نیست
تا اکر خواهی خواهی و اکر نخواهی نخواهی و اکر کسی کمان ا
بداند بسیار غلط باشد که دست بدارد چون نیت او را

حاضر نگردد و چون نیت شناخته شد نظر کن در عمل اگر
بتقاضای یکی باشد نیت خالص بود والا خالص نبود و
تفصیل این آنست که از آدمی هیچ حرکت بدید نیاید تا سه
حاجت در پیش نیاید علم و ارادت و قدرت یعنی دانش
و خواست و توانائی مثلا چون طعام بیند بخورد و چون ببیند
اگر خواست آن نبود نخورد و اگر خواست چو دست مفلوج بود
که کار نکند نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در
پیش هر حرکات میرود و نیت ازین سه عبارت خواست است آ
نه قدرت و علم و خواست است که ویرا بر پای انگیزد و بر کار
دارد و آنرا نیز غرض گویند و قصد گویند و نیت گویند و این
هر سه یک معنی است پس غرض که ویرا بر کار دارد گاه بود که یکی
بود و گاه بود که دو و بیشتر آنکه یکی بود آنرا خالص گویند
و از آنچه گفتیم معلوم شود که خلوص نیت بسیار مشکل بود
و باین جهت است که کمتر کسی از ریا خالی باشد با آنکه ریا بیماری
عظیم باشد و خطرش بزرگ و علاج وی بآسانی صورت
نپذیرد که این علتی باشد که با فراج دل آدمی آمیخته باشد
و در وی راسخ شده و علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت

دوچیز

دو چیز باشد **اول** آنکه آدمی از کودکی مردمان را می‌بیند که
دو دو ریا در یکدیگر نگاه میدارند و خویش در یکدیگر نیکو می آرایند
و همه شغل ایشان این باشد پس این طبع در دل کودک رستن
گیرد و هر روز زیادت شود تا آنگاه که عاقل شود و بداند
که این زیان کاریست آن عادت غالب شده باشد پس
کسی از این بیماری خالی نبود و باین جهت مجاهده آن فرض عین
باشد **دوم** آنکه شناختن ریا در بعضی افراد سخت خفی باشد
اگرچه در بعضی چنان خفی شود چنانکه کسی میان مردمان
شب کند و اگر تنها باشد نکند و پوشیده‌تر از این آن
باشد که هر شب عادت دارد که نماز کند و لیکن چون کسی
حاضر باشد آنرا نشاط بیشتر شود و بروی سبک آید
و ازین پوشیده‌تر آنکه در نشاط نیفزاید و سبک‌تر نشود
و مثل همه شب باشد و در آن هیچ حال ظاهر نشود و لکن
ریا در دل او پوشیده چون آتش که میان آهن باشد و
اثر آن آنوقت ظاهر شود که چون مردمان بدانسته که وی
بدین صفت است شاد شود و در خویشتن گشادگی بیند
و این شادی دلیل آن باشد که در باطن او ریا پوشیده

بود واگر این حالت از خود زایل نکند بیم بود که این وات پوشیده
برخویشتن جنبد و تقاضا کند سببی را که مردمان آگاه
شوند واگر صریح نگوید تعریض کند و بشمایل اظهار نماید
چنانکه خویشتن شکسته و نزار شده نماید تا بدانند که شب بیدار
بوده است و باشد که ازین نیز پوشیده‌تر بود چنانکه از
اطلاع خلق شاد نشود و نشاط زیادت نکند با آنکه از آن
خالی نبود و نشانش آن باشد که اگر کسی وی را ابتدا بسلام
نکند در باطن خود تعجبی بیند واگر کسی خدمت وی
فرو نهد یا بنشاط در حاجت وی قیام ننماید یا آنکه او را
جای نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند در باطن خود تعجبی
و انکاری بیند واگر این شخص این عبادت پوشیده را
نکردی این تعجب نبودی پس نفس وی بدان عبادت پوشیده
تقاضای آن کند که احترام آن دارند و این عبادت
خالص نبود چه اگر هزار دینار بکسی دهد و از آن چیزی
بخرد که صد هزار دینار ارزد آن را منت بکسی نباشد
و باید کرده ناکرده او در حق مردمان برابر باشد بزرگی
که از خلق گریخته و بعبادت مشغول شده بود گفت که آن
فتنه

فتنه که گریخته ایم هم آنست که فتنه در این کار راه بما یابد که چون
کسی را بینیم میخواهم که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه دارد
و گاه باشد که کسی شاد شود بآنکه کسی او را ثنا گوید و
در وی اعتقاد نیکو کند تا آنکه از ریا خالی بود و این فرحی
بود که شاد شدن بجهت آن باشد که آن غیر طاعت حق
کرده نه بجهت ملاحظهٔ جاه خویش نزد وی و نشان این
آن بود که اگر بطاعت دیگری او را اطلاع افتد چنین شاد
شود که بجهت مادح خود شاد شده و گاه بود که شاد شود
بجهت آنکه غیر بآن اقتدا کند و نشان این آن بود که هرگاه
دیگری بعبادت کسی مطلع شود او را این حالت شادی
حاصل آید و در معالجهٔ این بیماری باید دوایی طلب نماید
که مادّه از باطن قلع کند و این بآن بود که داند که آدمی
آنچه کند بجهت لذتی باشد و چون داند ضرر آن در عاقبت
بدرجه ایست که طاقت آن ندارد و ترک آن سهل شود
چنانکه داند در انگبین زهر قاتلست اگرچه بر وی حریص
بود از وی حذر کند و اصل ریا اگرچه یاد دوستی جاه

ومنزلت بود امّا انرا سه اصل باشد اوّل دوستی محمدت
وثنا دوم خوف مذمّت سیم طمع واین همه باطل شود
بانکه تامّل نماید در فضیحتهای خویش در قیامت که در
بر سر ملا منادی کنند یا فاجر یا مرائی یا کمراه شرم نداشتی که طاعت
حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی وقبول خلق از قبول
حق دوستر داشتی وبمذمّت خالق رضا دادی تا رضای خلق حاصل
کنی هیچکس نزدیک تو خوارتر از حق نبود که رضای همه بجستی واز
سخط وی باك نداشتی با انکه رضای خلق هرکز حاصل نشود
چه اکر یکی خوشنود شود دیکری خشمکین باشد واکر یکی
ثنا کوید دیکری مذمّت کند واکر همه ثنا کویند فایده بتو نرسد
زیرا که نه روزی تو بدست ایشان بود ونه عمر تو ونه سعادت
دنیا ونه سعادت اخرت وطمع مال از خلق بیهوده بود زیرا
که خلق با و وفا نکنند واکر اندکی بتو رسانند با مذلّت ومنّت
ورضای خدای تعالی بفقد ودلهای خلق مسخر نشود واکر کسی نزد
حق تعالی پسندیده بود مذمّت خلق وی را ضرر نرساند و
اکر ناپسندیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند وهرکاه بنده را
اخلاص کیرد از مخالفت خلق باك ندارد وخدا همه دلها را

بدوستی

بدوستی وی را راسته کند واکر ترك طریق اخلاص نماید نزد
بود که نفاق وریای خود نشناسد وان مذمّت که میترسید
بوی رسد یا انکه رضای خدای تعالی فوت شده باشد
واین همه که کفته شد وقتی سودمند اید که قوت شهوت ریا
بسیار قوی نشده باشد چه کاه باشد که شهوت ریا چنان
زحمت کیرد که در دل جای معرفت بریا وکراهیت ان نماند اکر
چه پیش از ان بسیار بر خویشتن تقریر کرده باشد چنانکه
کسی دل بر حلم قرار دهد وافت غضب بر خویش تقریر کند
وچون وقت ان رسد که باید حلم بکار برد خشم غلبه کیرد و
همه فراموش کند وباشد که معرفت بریا ان حاصل شود و
لیکن چون شهوت قوی باشد کراهیت با ان پدید نیاید
وباشد که کراهیت پدید اید ولیکن با ان شهوت بر نیاید ودفع
ان نتواند کردن بقول خلق میل کند وبسیار عالم بود که سخن کوید
وداند که برای ریا میکوید وان خشم وی باشد ولیکن هم ان
کوید وترك ان نکند پس در اینوقت بهتر انکه در معالجه حبّ
جاه کوشد چه ریا شعبه از دوستی حبّ جاه باشد وپیش از

خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای
نیکو بود و باین جهت در معصیتهای بسیار افتادند و چون
این شهوت غالب شده راه دین بریده و دل بنفاق و خیانت و
اخلاق بد الوده شده حقیقت جاه آن بود که دلهای مردمان
طلب وی بود چنانکه هر تصرف که خواهد در ان تواند کرد و چون
دل مسخر کسی شود مال و تن تابع شود و باین جهت محبت جاه را
بر محبت مالی اختیار کنند و دل مسخر کسی نشود تا بوی اعتقاد
نیکو نکنند و عظمت کسی بدل فرود اید و قتی که وی را کمالی باشد
بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان
انرا کمال و بزرگی دانند و این اعتقاد در دل مسخر کند و بطوع
در غبت وی در او دو زبان را در مدح و ثنا دراز دارند
و تن خدمت کند و مال را فدا کند و همچنانکه بنده مسخر مالک
بود دوست دار مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخری بنده بقهر بود
و مسخری وی بطبع پس معنی مال ملک اعیانست و معنی جاه
ملک دلهای مردمان و موجودات دو قسم باشد یک قسم
انکه تصرف ادمی بان نرسد چون اسمانها و ستارگان و
در زیر زمین و قعر دریا و سر کوهها باشد پس ادمی خواهد

که بعلم مستولی باین باشد و اگر در زیر قدرت وی نباشد در
زیر تصرف علم وی باشد و باین سبب بود که خواهد ملکوت اسمان
و زمین و عجایب بر و بحر جمله معلوم وی شود چنانکه هر گاه
عمل شطرنج را جاینداند خواهد که باز بیابد بداند که چگونه
نهاده اند که این نیز نوعی از استیلا باشد و قسم دیگر انکه ادمی را
در ان تصرف تواند بود از حیوانات و نباتات و جمادات که
بر روی زمین باشند و ادمی خواهد که انها ملک وی باشند
یعنی در تصرف وی باشند تا وی را کمال قدرت بود و از جمله انها
تسخیر دل از میانست خواهد که ان نیز مسخر وی باشد و جای تصرف
وی بود تا همیشه بذکر وی مشغول بود و بالجمله ادمی خواهد که
او را استیلا بر جمله بود با علم و قدرت ادمی بمال و جاه بود پس
باین سبب او را دوستی جاه بر دل غالب اید بیماری دل باشد
و بعلاج حاجت افتد چه لابد بریا و نفاق و دروغ و تلبیس
و عداوت و حسد و معصیتهای بسیار کشند و دوست دارنده
جاه همیشه اندیشه وی بخلق مستغرق باشد تا بوی چون مینگرند
و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی و در همه
مشغول بود و باز دل بان دارد که مردمان در وی چگونه بینند

[illegible]

واین نیکو نشانی بود در شناختن دوستی جاه و علاج این بیماری
فریضه است و علاج بان توان نمود که تامّل کند در انک جاه
چه در دنیا همیشه بجهة طلب جاه در رنج مذلّت و مراعات
دل خلق باشد واکر جاه حاصل شود همیشه محسود و مقصود
بود و همیشه در رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و
از مکر و غدر ایشان ایمن نبود و هرکز از قصد خالی نبود اکر
در هر خصومتی مغلوب بود خود در مذلّت دارد واکر غالب آید
از اثباتی نباشد که جاه همه بدل خلق تعلق میدارد و دل
مردمان زود بکردد همچو موج دریا خصوص هرکاه جاه وی
بولایتی بود که عزل پذیر بود که بیک خاطر که در دل والی
در آید عزل کند و وی ذلیل کردد پس طالب جاه همیشه در
درد رنج باشد چنانکه همه کس را معلوم باشد واکر کیرم بهتر
بود دانی که اکر جمله مملکت دنیا از شرق تا بغرب ویرا بود و همه
جهان ویرا سجود کرده چون بمیرد همه باطل شود و باندک
مدّتی نه وی ماند و نه آنکه ویرا سجود کرده و همچون سلطانان
مرده شود که کس از ایشان یاد نکند و هر که دل در جاه
بست و لذّت از مدح مردمان یافت دوستی حق تعالی از

دل

[illegible]

دل وی برفت و بیشتر سبب لذّت مدح آن بود که آدمی
کمال خویش را دوست دارد و نقصان خود را دشمن و ثنا
دلیل کمال کند و باشد که در کمال خویش بشک بود و لذّت
تمام شود و سبب دیکر آنکه ثنا دلیل کند که دل کوینده ملک و
مسخر وی است و در دل وی او را محلی و جاهی هست و جاه محبوب است
پس اکر ثنا کننده محتشمی باشد ازین ثنا لذّت بیشتر بود که مدحت
بملک وی تمام تر باشد واکر خسیسی باشد آن لذّت نبود
سبب دیکر آنکه ثنای وی بشارتی باشد بر آنکه دلهای
دیکران صید وی خواهد شد که چون ثنای وی میکوید
دیکران نیز اعتقاد نیکوئی کنند و آن سرایت کند پس اکر
ثنا بر ملا بود و از کسی بود که سخن ویرا اعتبار کنند لذّت
آن بیشتر بود و سبب دیکر آنکه دلیل بود بآنکه ثنا کوینده
مقهور وی است بحکم حشمت و حشمت محبوب بود اکر چه
مقهور بود که اکر چه میداند که آنچه میکوید اعتقاد ندارد
ولیکن چون داند که احتیاج ثنا کوینده را بثنا واداشته
این را کمال قدرت خویش داند پس اکر ثنا بجز هیچ کوید
که داند که دروغ است و کس قبول نخواهد کرد و از دل نمیکوید

واز بیم نیز نمیگوید هیچ لذّت نماند واین را استهزا داند زیرا
که سببی از اسباب دوا موجود نباشد وچون اسباب
وتفصیل آنچه ذکر کردیم دانسته شد علاج آسان بود و
بدانکه درجات مدح وذمّ را تفاوت بود وخلق در مدح
وذمّ خویش شنیدن بر چهار درجه باشند درجه اول
عموم خلق الله که بمدح شاد شوند وشکر کنند وبذمّ خشم
گیرند وبمکافات مشغول شوند واین بدترین درجاتست
درجه دوم پارسایان باشند که بمدح شاد شوند وبذمّ
خشمگین شوند ولیکن بمعاملت اظهار نکنند وهر دو را
بظاهر برابر دارند ولیکن بدل یکی را دوست دارند ویکی را
دشمن درجه سیم درجه متّقیانست که هر دو را برابر دارند
هم بدل وهم بزبان وازمذمّت هیچ خشم در دل نگیرند
زیرا که دل ایشان نه بمدح میل کند ونه بذمّ واین درجه
بزرگانست وگروهی پندارند که باین درجه رسیده اند وخطا
کنند ونشان این آن بود که اگر بدگوی نزدیک وی بنشیند
دل وی گرانتر از مادح نباشد واگر در کاری یاری فرا
خواهد معاونت بوی دشوارتر بود از معاونت مادح

واگر

واگر مادح ذلّتی کند بر دل وی سبکتر نبود واین سخت دشوار
بود خدا اما را باین مرتبه رساند وباشد که بخاطر رسد که
خشم من با وی وهجرت از وی از برای خدا باشد که این مذمّت
کند وعاصی باشد واین تلبیس شیطان باشد چه بسیار کس
کبایر کنند ودیگران را مذمّت کنند وآن کراهیت نباشد پس
این همه دلیل آن باشد که این خشم نفس است نه خشم دین وباید
که خشم بر اهل معاصی وهجرت از ایشان بجهت معصیت باشد
واز این اعتبار که بیچاره مبتلا بمرض معصیت شده غمگین
باشد وهم از روی این اعتبار بود که زودتر این مرض از آن
دفع شود واورا خلاصی حاصل آید چنانکه هرگاه کسی را فرزندی
باشد مبتلا بمرض سری چون جذام پدر بضرورت از او اجتناب
کند واین بجهت کراهت از وی وگرانی او باشد بلکه باین
اجتناب غمگین باشد وهمیشه آرزوی او آن باشد که آن مرض
از او دفع شود وقرب حضور او را میسّر گردد پس اگر کراهیت
واجتناب از اهل معاصی براین گونه باشد خالص باشد واگر
نه تربیت مرض خود کند ودیو را بعلّت بر علّت بیفزاید
درجه چهارم درجه صدّیقانست که مادح را از حیثیت مدح

دشمن گیرند و مذمت کنند و را دوست که از وی بهر نایق گرفته
باشد عیب خویش از وی دانسته و حسنات خویش بوی
هدیه فرستاده و وی را حریص کرده بآنکه طلب پاکی کند از آن
عیب و چون بیماری جاه حاصل آید با او شهوات کبر قوت گیرد
و نشان آنکه از مرض جاه صحت یافته آن باشد که کبر در خود
نیابد دانستن این آسان تر باشد چه آثار کبر بیشتر ظاهر بود
و آن خلقی است از اخلاق و اگرچه صفت دل بود ولیکن آثار آن
بر ظاهر پیدا آید و کبر آنست خویشتن را از همه بهتر داند پس در
وی باید نشاطی این عیب بدید آید آن باید را که در وی
بدید آید کبر گویند و این را اسباب باشد سبب اول در علم است
که عالم چون خویشتن را بکمال علم آراسته بیند دیگران را
در حق خود چون بهایم داند و نشان این آن بود که مردمان
مراعات و خدمت و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند
عجب آید او را و اگر با ایشان التفات و نظر کند یا ببحوت
کبی شود انعام و منت بر ایشان شمرد و از علم خویش منت
بر خلق نهد و در آخرت خود را نزد حق تعالی از ایشان
بهتر شناسد و بکار خود امین و ادبتر باشد و دیندار هم را

بدعا و تعلیم وی حاجتست و بسبب آن از جهنم خلاص یابند
و بحقیقت چنین کسی را جاهل گفتن اولی باشد چه علم حقیقی
آن بود که خطر کار آخرت و بر را معلوم سازد و باریکی صراط
بشناساند و همیشه خویش را مقصر داند و از خطر آخرت خویش
و از هراس آنکه علم بر وی حجت خواهد بود بکس نپردازد
و کسانی که علم آموزند و کبر ایشان زیادت شود بدو وجهت
باشد اول آنکه علم حقیقی که خود را بآن بشناسد و بر آفات
خود مطلع شوند نیاموزد دوم آنکه باطن وی خبیث باشد
که اگرچه علم حقیقی بخواند منت وی از خواندن گفتن بود نه
عمل کردن بآن و چون علم در باطن وی افتد بصفت باطن
وی شود چون دارو که هرگاه بیش از قدر حاجت خورد چنانکه
احتمال آن نکند بصفت خلط معده گردد و چون آب طافی که
از آسمان بیاید یا آنکه بیک صفت باشد بهر نباتی که میرسد
صفت وی را می افزاید اگر بتلخ رسد تلخ تر شود و اگر بشیرین رسد
شیرین تر شود و در دین زنان عزیز باشد عالمی که بداند صفت
کبر مذموم است و از وی حذر باید کرد و اکثر این غافل
باشند بلکه بتکبر خویش نیز فخر کنند و گویند من فلان را

هیچ نشمرم و پیش من هیچ نباشد و امثال این سخنان گویند
پس اگر با کبر آگاهی این دو معنی بود سخت عزیز است
و دیدار وی عبادت بود و همه بوی باید تبرک جویند
سیم دیم در صلاح و زهد پس گرد همی منت بر مردمان
کنارند از عبادت خویش و باشد که پندارد که دیگران
هلاک شده‌اند و اوست آمرزیده شده و باشد که خود را چنان
داند که اگر کسی او را برنجاند وی را آفتی رسد و اگر آفتی رسد
از کرامات خود داند و پندارد که او از برای وی هیبت و باشد
که گمان کند که هر که عابدی برنجاند حق تعالی وی را رحمت
نخواهد کرد و این احمق نداند که بسیار کفار رسول را برنجانیدند
که حق از ایشان انتقام نکرد و بعضی از ایشان با سلام مشرف
شدند و بود گمان چنین بوده‌اند که هرچه بخلق رسد از
بلا پندارند که آن بشآمت نفاق و تقصیر ایشان بوده است
و خلق در کبر بر سه طبقه باشند اول آن بود که دل از کبر
خالی نتوانند کرد ولیکن مجاهده تواضع میکنند و فعل کسی
میکنند که دیگران را بهتر از خویشتن دانند تا هیچ گونه بر
معامله و زبان وی اثر کبر پیدا نیاید این مرد درخت کبر از

باطن قلع نتوانست کرد اما شاخهای وی جمله ببرید
دوم آنکه زبان نگاه دارد تا اظهار نکند و گوید خویشتن را
از همه واپس‌تر دانم ولیکن در معامله و افعال وی چیزها
پیدا آید که نشان کبر باطن بود چنانکه هرجا که بود صدر
جوید و در پیش رود و آنکه عالم بود از خلایق بر یکسو
بود چنانکه تنگ میدارد از مردمان و آنکه عابد باشد
روی ترش دارد که گویی با مردمان بخشم است و این هر دو
ابله‌اند نشناسند که علم و عمل نه در سر کشیدن بود و نه در ترش
روی بلکه در دل بود و نورش بر ظاهر همه تواضع و شفقت
و گشاده روی سیم آنکه بر زبان نیز اظهار کنند و تفاخر
و مباهات کنند و بر خویشتن ثنا گویند چنانکه عالم گوید
رتبه من همه کس را چون حاصل آید با آنکه من مدتی
دود چراغ خورده‌ام و شب نخوابیده‌ام و چندین وقت
از همه خواهشها ترک گفته‌ام و از مردم عزلت اختیار کرده‌ام
و چندین وقت در علم مناظره و جدل اوقات صرف کرده‌ام
و علم میزان شناخته‌ام و اصطلاحات را عارف شده‌ام
با آنکه چندین نوع علم دانم امروز فلان عالم میخواهد با من

برابری کنند واو از علوم حکمیه چه دیده است ستادی آماده کرده بوده
نهایت محدثی بیش نباشد واگر بحقیقت رسی مردی صالح
وپیشوا باشد میدان که شیران در آن غرش کشیده
اند کجا دیده وتاب مقاومت حمله کجا آورده وکه باشد
که من خود با او سخن گویم واز بی حیائی او باشد که در حضور
من سخن گوید وخود را اهل علم وفضل شمرد وصالح عابد
گوید فلان کیست ونقص او چه باشد من همیشه روز
بروزه باشم وشب نماز کنم ونماز شب از من فوت نشده ودر
ایام که روزه را فضلی باشد کسی مرا ندیده که طعام خوردم و
چون کسانی که سخفته دل سیاه نباشم ودر وقت فیض
خود را بی نصیب نکرده ام وهیچکس قصد من نکرده است
مگر آنکه هلاک شده است وفلان مرا رنجانید ودید آنچه
دید وفلانه است آنچه در آخرت خواهد دید وباشد که
اگر قومی ببیند که نماز شب کنند آن بیشتر کند تا ایشانرا
عاجز کند واگر روزه گیرند وی مدتی گرسنه بنشیند عزیز من
کلام عالم یا عابد باشد که از چنین معانی خالی باشد
اندک یا بسیار پس چون از خود بد بیند بخاطر آورد

که حضرت فرموده که هرکس در دل وی مقدار یک حبه کبر است بهشت
بروی حرام است اگر بتحقیق ملاحظه این سخن کنند وبر آخر
درد دانند وه نیفزاید وبتکبر نبرد از همان بهتر که تامل کنند در
عجز وناتوانی خود وبخاطر آورد حالتی را که عنقریب بآن
رسد وبآن حالت از این سرا رحلت کند چنانکه دوست و
دشمن او حاضر شده باشند واو از همه دل شسته باشد
وهمه نیز از او دست شسته باشند طبیب بگوشه چشم بیعضی
نظر کند که کارش شده ودوست تاسف برکین یکی زنش تبرک
ودعای آخر روز او برین نشین ودر تهیه سفر او کوشش او مجاور
ملائکه رحمت وعذاب را ملاحظه کند وبهشت ودوزخ بنظر
آورد واگر درا بنوقت کسی گوید که فلان کس سخن تو رد کرده و
بتو اعتراض واردی آورده یا فلان قدح در فضل وتقوی تو کرده
تو کرده یا فلان ترا بنسب وحسب معروف نشناخته یا فلان
ترا متمول وصاحب حشمت نگفته یا نفی قوت وقدرت تو
کرده یا در جمال ورعنائی تو عیبی جسته جواب تو در آنوقت
چه خواهد بود والتفات تو بآن چگونه است پس در حالت
صحت از مستی بهوش آی وهمان در جواب ایشان بگوید و

خود را عاجز و بیقدر شمارد و دانسته باش که حق تعالی میفرماید
که تو دانی و ما قدری نباشد اگر در نظر خود بیقدر باشی اینست
انچه ایراد آن در این مقام مناسب است و چنین گوید بنده
جانی محمد جعفر بن محمد طاهر خراسانی که این جریده ایست که از
سرچشمه دانش خردمندان فراهم آمده و تشنگان بادیه
حیرانی را این قدر کفایت کند و اگر نکند شنا در بحر
دریای محیط کردن نیز سودمند نیاید و این رساله
بگوهر مراد مسمی کردیم و اول سال هزار و صد و بیست
اتمام یافت

۱۱۸ برگ

[illegible]

[illegible]

[illegible] مناسب است و [illegible]

[illegible] محمد جعفر بن محمد طاهر خراسانی که این [illegible] است که از

[illegible] دوستان یاد [illegible]

[illegible]

[illegible] بباید و این رساله

[illegible]

اتمام یافت